

تومیایی

صفایي حائري، علي، ۱۳۳۰ ۱۳۷۸.
 تومی آبی / علي صفایي حائري. قم: ليلة القدر، ۱۳۸۱.
 ۹۵ ص. ۴۰۰۰ ریال: ISBN ۹۶۴-۹۳۰۹۸-۳-۷
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
 ۱. مهدویت انتظار. ۲. مهدویت. ۳. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. الف. عنوان
 ۹ ت ۶۷ ص / ۴ / ۲۴۴ BP
 ۲۹۷ / ۴۶۲
 کتابخانه ملی ایران ۱۸۴۱۷ ۸۰ م

تومی آبی
 علي صفایي حائري
 تحقیق، تصحیح و ویرایش: مؤسسه‌ی فرهنگی ليلة القدر
 ۰۲۵۱ ۷۷۱۲۳۲۸
 انتشارات ليلة القدر
 تاریخ نشر: پاییز ۱۳۸۱
 نوبت چاپ: دوم
 چاپ: سرور
 لیتوگرافی: کوثر
 تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
 قیمت: ۴۰۰ تومان
 شابک: ۹۶۴ ۹۳۰۹۸ ۳۷
 (حق چاپ مخصوص ناشر است)

تومی آبی

صفحه ۵

فهرست

مقدمه ۷

انتظار ۹

حقیقت انتظار ۱۱

ریشه‌های انتظار ۱۳
ادب انتظار ۱۶
توجه ۱۷
عهد ۲۰
انس ۲۱
توسل ۲۲
انتظار و آمادگی‌اش ۲۲
اثر انتظار ۲۳
صبر ۲۳
ذکر ۲۴
بصیرت ۲۷
ای نزدیک‌تر از من به من ۲۹
عصر انتظار ۴۵
حقیقت انتظار ۴۷
ای قامت بلند امامت ۵۵
ای قامت بلند امامت ۵۷
توضیح ۵۸
جایگاه امامت ۶۲
ضرورت امام ۷۱
عشق شکل گرفته ۷۴
سرفصل‌هایی برای تحقیق ۷۹
امامت ۸۴
ولایت ۸۵
رابطه و تشکیلات ۸۷
غیبت ۸۸
فعالیت ۸۹
علایم ظهور ۹۰
زمینه‌ی ظهور ۹۱
دولت قائم ۹۲
مسئولیت‌ها ۹۳
انتظار ۹۳

مقدمه

تومی آبی، مجموعه‌ای است در باره‌ی امام زمان (عج)، از زنده یاد علی صفایی حایری، که در آن استاد به ضرورت وجود امام و به تبیین انتظار و به تبیین وظیفه‌ی ما، پرداخته‌اند و به شبهه‌های پاسخ داده‌اند. چهار عنوان از این مجموعه را استاد خود نوشته‌اند که سه‌تای آن تاکنون به چاپ نرسیده بود، تنها ای قامت بلند امامت، در زمان حیات استاد به طبع رسیده بود. عصر انتظار، مصاحبه‌ای بوده که استاد با یکی از دوستان داشتند و پس از پیاده شدن از نوار و با اندکی تغییر در اختیار شما قرار می‌گیرد.

مؤسسه‌ی فرهنگی لیلۃ القدر که هدفی جز تبیین معارف دینی ندارد، این اثر را به پیشگاه امام زمان (عج) و به هم‌همی عاشقان آن حضرت تقدیم می‌دارد تا از این رهگذر خود را آماده و پذیرای آن حضرت کنند و مقدمات ظهور و نصرت ایشان را فراهم سازند.

تومی آبی

صفحه ۹

انتظار

انتظار

تومی آبی

شب میلاد نور، شب طلوع حجت، شب تولدمهدی، قائم آل محمد است. ما خود را از منتظران حساب کرده‌ایم و جای حرفی باقی نگذاشته‌ایم. در حالیکه حرف‌ها بسیار است و می‌توانیم خود را دوباره ارزیابی کنیم. لااقل تا این قدر که اگر در متن عدالت و رفاه و حتی آزادی و آگاهی و عرفان، نشستیم. آیا انتظارمان برآورده شده و دیگر مهدی را نمی‌خواهیم و انتظار قائم آل محمد را نداریم؟ اگر ما از مهدی تا این مرحله انتظار داشته باشیم، دیگر انتظاری نخواهیم کشید و توقعی نخواهیم داشت.

مناسب است که با این حساب نگاهی دیگر به انتظار داشته باشیم و مفهوم و حقیقت انتظار، ریشه‌های انتظار، ادب انتظار و اثر انتظار را دوباره ارزیابی کنیم.

حقیقت انتظار

میرفطروس در کتاب خود، انتظار را مذهب احتراز معرفی می‌کند؛ مذهب کنارگیری و گوشه‌گیری، مذهبی که نمی‌تواند کاری صورت دهد، پس دهن‌کجی می‌کند و کنار می‌کشد.

دکتر شریعتی، انتظار را مذهب اعتراض می‌دانست. مذهبی که حرفی دارد و کاری می‌تواند و به آنچه می‌گذرد دل نمی‌بندد و هم‌هی ظلم‌ها و بی‌دادها را با یک‌نهی بزرگ که از سقیفه آغاز شد، پیش می‌راند.

سؤالی که در ذهن می‌آید دو جلوه دارد: یکی اینکه اعتراض تا کجا ادامه دارد؟ آیا تا عدالت، تا آزادی، تا آگاهی و عرفان و یا تا شکوفایی و تکامل و یا...

دوم این که این اعتراض چه کاری رابه دنبال می‌آورد و این نفی با چه اثباتی همراه می‌شود؟

در مورد اول باید گفت که آرمان دینی و هدف رسالت بالاتر از تکامل و شکوفایی استعدادهاي آدمي است. چون این وجود تکامل یافته و شکوفا، می‌خواهد در چه جهتی و برای چه مقصدی مصرف شود؟ رشد و خسر، دو بعد تکامل انسانی است.

همین آرمان و همین مقصد، زمینه‌ها و آمادگی‌هایی را می‌طلبد؛ آمادگی در نهنیت و روحیه و طرح و تدبیر و تربیت نیروها و تشکل و سازماندهی آنها و جاسازی و جایگزینی مستمر و بی‌وقفه‌ی آنها.

و ناچار این مقصود از انتظار همراه تقیه و قیام، می‌شود سه گام اساسی انقلاب دینی و انقلاب اسلامی.

پس انتظار نه احتراز، نه اعتراض، که آمادگی و سازندگی و تقدیر و تدبیر و تربیت و تشکل جدید را در دامان خویش دارد. مادر بحث ریشه‌های انتظار، بیشتر از این به وسعت این مفهوم می‌رسیم و با سطح اعتراض و شکل‌های اعتراض و آماده‌باش و سازندگی‌های گسترده، لااقل

آشنا می‌شویم.

روح انتظار با دستیابی به امن و رفاه و رهایی که آرمان‌های انسان معاصر و شاید خود ما هم باشد، آرام نخواهد گرفت و کسانی که همراهی حجت و معیت محمد و آل محمد را می‌خواهند نمی‌توانند تا این سطح قرار بگیرند و تا این حد آرام باشند، که انسان معاصر چه بسا بتواند با تکیه بر علم و عقل و عرفان، بدون نیاز به وحی و مذهب تا این مرحله گام بردارد و با عقل جمعی و روح جمعی و غریزه‌ی جمعی به این مهم نائل آید. پس ما که از ضرورت وحی و اضطرار به حجت و انتظار حجت دم می‌زنیم باید از اول حساب را روشن کنیم و سنگمان را حق کنیم. چون ما مدعی هستیم که آدم برای بیشتر از هفتاد سال برنامه‌ریزی شده و معتقد هستیم که بافت و ساخت انسان و جهان با این سطح از رفاه و امن و رهایی سازگار نیست. تحول نعمت‌ها و محدودیت‌ها و خودآگاهی و مرگ‌آگاهی، آدمی را در متن رفاه، راحت نمی‌گذارد و در شب عروسی به فکر عزا و بارهای سنگین فرداها می‌اندازد.

اگر ما مسأله‌ی قدر و استمرار و ارتباط‌های حتی محتمل و پیچیده با عوالم مشهود و غیب را در نظر بگیریم و اگر ما برای این وسعت طرح و تدبیر و تربیت و تشکل را دنبال کنیم، ناچار انتظار ما از حجت و انتظار ما برای حجت شکل دیگری می‌گیرد و انتظار ما در جایگاه خویش می‌نشیند.

ریشه‌های انتظار

انتظار می‌تواند در نابسامانی‌ها، در ظلم و جنگ، در جهل و خدعه و در فقر و مسکنت، ریشه داشته باشد. آدمی می‌تواند امن و صلح و عدل و قسط و آگاهی و حکمت و بی‌نیازی و غنا و آرامش و قرار قلبی را توقع داشته باشد و اگر در واقعیت موفق نشد به رؤیا، به تخیل، به هنر، دل ببندد و یا در راه تحقق این‌ها قدم بردارد و کار کند و آماده شود که انتظار درست، زمینه‌ساز مناسب است. چه موفقیت تحقق بیابد و یا شکست روی بنماید و یا درگیری ادامه یابد که انتظار به معنای آمادگی و تهیو، ملازم با پیروزی و موفقیت نیست.

این نابسامانی‌ها یکی از اساسی‌ترین ریشه‌های انتظار عمومی است و عموم مردم بیشتر با این نابسامانی‌ها تحریک می‌شوند و سر بر می‌دارند.

ریشه‌ی دیگر انتظار در ساخت و بافت انسان بیشتر طلب و ساخت و بافت جهان چهار فصل و متحول نهفته است.

آدمی دلی دارد که با شهادت این عالم تأمین نمی‌شود، که دل آدمی بزرگتر از محدودی این زندگی است. و همین دل بزرگ، گرایش به غیب را دارد. و همین گرایش به غیب انتظار را می‌آورد، که در واقع ربط/ایمان و غیب و انتظار است. ایمان به غیب بر چهار عامل تکیه دارد که دو تای آن معرفتی و شناختی است:

یکی شناخت قدر و اندازه‌ی وجودی انسان که به ارزش‌های جدید و هدف‌های جدید و به برنامه‌ریزی و تقدیر جدید و تدبیر و مدیریت جدید و تربیت و آموزش جدید و تشکل و سازماندهی جدید، می‌انجامد.

دیگر، شناخت و یا احتمال دنیاهای گسترده‌تر و احساس محدودیت و تنگنا در این دنیای موجود. کسی که از وسعت دنیاهای خبر می‌شنود آرام نمی‌گیرد و هجرت می‌نماید.

عامل سوم، کنجکاو و احساس بی‌قراری آدمی است که سر از پنجره‌ی هستی بیرون می‌آورد و بر دیوارها می‌کوبد تا حصارها را بردارد.

عامل چهارم، انفجار نیروهاست. شبیه حالتی که اوایل بلوغ برای جوان روی می‌دهد؛ که مشت بر دیوار می‌کوبد و با هر چیزی درگیر می‌شود و چه بسا که نمی‌داند چه اتفاق افتاده ولی رویش جدید و تپش جدیدی را زیر پوست و همراه هر ذره ذره‌ی وجودش احساس می‌کند.

این تلقی از انسان، او را به غیب، به روز دیگر، به الله و به وحی و به حجت گره می‌زند و انتظار را تفسیر جدید و عمیقی می‌کند، که حتی در متن رفاه و عدل و در متن سامان و فراغت، آدمی را بی‌قرار و منتظر می‌سازد و در متن نظام نوین جهانی و با دستیابی هر فردی به سیستم‌های پیشرفته، باز او را به غربت، به دیوار و حتی به التهاب و دلهره گره می‌زند. چون می‌داند که از این همه رفاه و عیش و راحت باید جدا شود، که تحول نعمت‌ها و تحول حالت‌ها را می‌شناسد و محول الحول و الاحوال را مفاتیح الجنان، دعای تحویل سال.

می‌بیند.

و همین معنا، اساس گرایش انسان مقتدر و دانشمند و مسلط را به مذهب توضیح می‌دهد. چون بر فرض حیرت زدایی علم و اشتغال قدرت و صنعت، آدمی با این امکانات زودتر به محدوده‌ها می‌رسد و دیوارها را

تجربه می‌کند و احساس غربت و تنهایی فریادش را بلند می‌نماید. ریشه‌ی سوم انتظار در دعوت‌ها و هدایت‌هایی است که مستمر و در قطعه قطعه‌ی زمان و فصل فصل تاریخ، آدم‌هایی را بیدار می‌کند و صدا می‌زند و به دیدار می‌رساند و از جام ملاقات سرشار می‌سازد.

این سنت خداست که در متن غفلت، صیحه‌ی بیداری و فریاد دعوت بلند شود. شما می‌بینید که در متن گرایش‌های الحادی و مادی، کشش‌های جدیدی شکل گرفته و آدمی با طرح‌هایی از قدرت‌های روح و روان و یا گوشه‌هایی از روابط مجهول و تسخیرهای غیر طبیعی و نموده‌هایی از توانمندی انسان آشنا می‌شود که هنوز خودش را نمی‌شناسد ولی از نمودش و از آثارش می‌تواند بهره بگیرد و استفاده ببرد.

در تاریخ، در متن انکار معاد و رستاخیز، بازگشت اصحاب کهف مطرح می‌شود و امروز هم به شهادت دایرة المعارف، در پرتقال شهر فاطیما . فرهنگ کتاب دنیا، سال انتشار ۱۹۶۷، ذیل لغت بانوی ما فاطیما.

شکل می‌گیرد، که هفتاد سال پیش و در هنگامه‌ی مارکسیسم و الحاد، . سال ۱۹۱۷، سال انقلاب اکتبر.

شبحی سفید پوش چوپان‌هایی را به ساختن معبدی شفا دهنده دستور می‌دهد و با پشت‌گوش اندازی و اتیکان عاقبت با هفده سال تأخیر بنای معبدی گذاشته می‌شود که بزرگ‌ترین اجتماعات و همایش کاتولیک‌ها در آنجا برگزار می‌شود و هر سال از سیزدهم ماه می تا سه روز، کیلومترها راه را با زانوطی می‌کنند تا به معبد فاطمه دختر محمد برسند و شفا بگیرند.

این رگه‌های دعوت در متن غفلت و این جلوه‌های هدایت در دل دیجور شب‌های ضلال و ظلمات، ریشه‌ی انتظار را آبیاری می‌نماید و

بارور می‌سازد. این همه کتاب‌ها و داستان‌های ملاقات با مردی که خصوصیت مهدی فاطمه را دارد و یا مردانی که با او هستند و از او بهره می‌گیرند، از این هدایت و دعوت حکایت می‌نماید.

ادب انتظار

کسی که انتظار تولد فرزندی عزیز و یا مهمانی محبوب را دارد، بی‌تفاوت، بی‌خیال، بی‌توجه و بی‌مسئولیت نیست. انتظار، در حالت و در رفتار و عمل تأثیر می‌گذارد و منتظر، آدابی را ناخواسته و حتی بی‌توجه دنبال می‌کند.

توجه ،

عهد ،

انس ،

توسل

و آماده باش از منتظر جدا نخواهد شد.

توجه

روی آوردن و جاهت یافتن در مفهوم توجه و جاهت نهفته است و در باب تفعل، به خود بستن و تمرین کردن هم اضافه می‌شود.

چه می‌شود که به دلدار، به قبله و به بت و محبوبی روی می‌آوریم؟ این يك سؤال و چگونه می‌شود که با این توجه، جاهت بگیریم و آبرومند

شویم؟ این هر دو سؤال در بررسی توجه دخالت دارد.

آنچه که باعث می‌شود تا به دلداري روی بیاوریم، تجربه‌ی جمال و جلال و کمال و تجربه‌ی محبت و عنایت اوست. سپس مقایسه‌ی دلدارها با هم و مقایسه‌ی دلدار با خویش، زمینه‌ای برای انتخاب و ترتیب اهمیت‌ها می‌شود. تجربه‌ی محرومیت و نقص و یا تجربه‌ی خشونت و ضعف و یا زشتی و پستی، باعث روی برگرفتن و رخ برتافتن می‌شود و این تجربه عامل زهد و آزادی و رهایی از تعلق‌هایی است که با عادت و یا غریزه و یا تلقین در وجود ما ریشه گرفته است.

توجه به مهدی که در این دعا می‌خوانیم؛ *اِنَّا تَوَجَّهْنَا وَاسْتَشْفَعْنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ اِلٰی اللّٰهِ* ، از آنجا شکل می‌گیرد که ما محبوب‌های دیگر و رهبران دیگر مفسراتیح الجنان، دعای توسل.

را تجربه می‌کنیم و به ضعف‌ها و محدودیت‌ها و یا پستی‌ها و زشتی‌های آن‌ها راه می‌یابیم. و از آنجا شکل می‌گیرد که می‌بینیم دیگران ما را برای خویش نردبان می‌خواهند و از ما پل می‌سازند. نمی‌خواهند که ما با کارها مان رفعتی بگیریم، که؛ می‌خواهند کارها پیش برود و سامان بگیرد. و از آنجا شکل می‌گیرد که می‌بینیم دیگران ما در دست‌های کوچک و آلوده و حتی پاک آن‌ها، جا نمی‌شویم و در حوض کوچک آن‌ها جایی نداریم. آدم‌هایی که توسعه یافته‌اند و پوسته‌ها و دیوارها را شکسته‌اند نمی‌توانند دوباره به زندان‌ها باز گردند و نمی‌توانند سر بر دامن کسانی بگذارند که زندانبان آن‌ها هستند. محدودیت با توسعه سازگار نیست. استثمار با رشد آدم‌ها سازگار نیست.

توجه به مهدی این رشد و توسعه را می‌طلبد. کسی که سر در لاک تعلق‌ها و بت‌ها دارد، نمی‌تواند به مهدی روی بیاورد و نمی‌تواند که همراه حجت بیاید و نمی‌تواند که دوام بیاورد. از میان راه می‌بُرد و به خاطر تعلق‌ها می‌ماند. کسانی که همراهی و معیت ولی را می‌خواهند و دعا می‌کنند: *واجعل لی مع الرسول سبیلا*، خواسته‌ای بالاتر از کسانی دارند که کافی، ج ۴، ص ۷۴.

راهی به سوی رسول می‌خواهند و می‌گویند: *واجعل لی الی الرسول سبیلا*. راهی به سوی رسول یافتن، با همراه رسول ماندن و از او جدا نشدن و در چند راهی خواسته‌ها از او نبریدن، برابر نیست. همراهی رسول، همراهی در اهداف را می‌خواهد. و من که به هدف‌هایی کوتاه‌تر از اهداف رسول دل بسته‌ام، ناچار از رسول جدا می‌شوم. ناچار از ولی جدا خواهم شد، همانطور که آن سوار در عصر عاشورا و در هنگام تنهایی حسین از او جدا شد، و سوار بر اسبی که در میان خیمه‌ها پنهان کرده بود و آن را از تیرها و نیزه‌ها محفوظ داشته بود، به تاخت از حسین رو بر گرفت و توجیه هم داشت که با حسین بر نصرت او بیعت کرده بود و در چنین شرایطی دیگر نصرتی کارآمد نیست و مرگ است و شهادت. پس باید به سوی زندگی رفت و برای خوردن و خالی کردن و مشک کثافت را به هق کشیدن، سواره تاخت برداشت و خیمه‌ی زندگی تکرار را برافراشت.

توجه به مهدی تجربه‌ی بن بست‌ها و احساس تنگناها را می‌خواهد. برای کسی که هنوز دنیا وسعت دارد، در خیمه‌ی مهدی جایی نیست. و برای کسی که اهدافی حتی تا سطح آزادی و عدالت و عرفان و تکامل

دارد، برای همراهی و معیت مهدی ضمانتی نیست که در منفردی الطریق و بزنگاهها، اسبها و مرکبهای آماده شده، ما را جایی میخواند و به زندگی دعوت مینماید.

اللهم اجعلني عندك وجيها بالحسين ...

مفاتیح الجنان، زیارت عاشورا.

برای کسی که جاهت و آبرو را در حوزه‌ی خانواده و فامیل و شهر و منطقه و مملکتی و یا تمام زمین می‌خواهد، وسیله‌های جاهت می‌تواند محبت و بخشش و خدمت و شهرت و طرفداران و هواخواهان و تأثیر و تبلیغات باشد. اما برای کسی که از حوزه‌ی زمین فراتر می‌رود و عظمت در آسمان‌ها و جاهت عندالله و در حضور حق را خواستار می‌شود، وسیله‌ی جاهت هم متفاوت خواهد شد و دیگر نمی‌تواند به وسائلی در سطح خانواده و بستگان و همشهری‌ها و هموطن‌ها و اهل خاک دل خوش کند. که جاهت در حضور او و در محضر او برای کسانی است که با سر رفته‌اند و جام را تا آخر نوشیده‌اند و توجه از غیر او برداشته‌اند و به وفا راه یافته‌اند ... و یا با وفاداران و سرافرازان پیوندی بسته‌اند و رشته‌ای در میان رشته‌ها انداخته‌اند.

آدم‌ها با انتخاب‌ها و پیوندها و وفا و سرشار کردنشان به ارزش و آبرو می‌رسند و خریدار پیدا می‌کنند؛ <ان الله اشترى من المؤمنين ...>، خدا از توبه، ۱۱۱.

عاشق‌ها خریدار است و این چنین متاعی را از خاک بر می‌دارد؛ <معاند الله ان تأخذن الا من وجدنا متاعنا عنده >.

۱ یوسف، ۷۹.

عهد

با جهت‌گیری و انتخاب به ارزش و جاهت راه می‌یابیم و با همین جهت‌گیری متعهد می‌شویم و بیعت می‌کنیم و عهد می‌بندیم؛ *وابذل مالي و اهلي و نفسي و جميع ما حولني ربي بين يدك و هذا عهدي اليك و ميثاقي لذك ان انت نظام الدين و يعسوب المتقين . تو آنچه داری نزد ولی مصباح کفعمی، ص ۴۹۵.*

می‌گذاری، چون آنچه در نزد تو بماند رفتنی و گم شدنی و ضایع شدنی است، که: *< ما عندكم بقدر و عند الله باق > . تو از مهدی توقع نداری، که نحل، ۹۶.*

تعلقی نداری. تو می‌خواهی آنچه خدا به تو بخشیده در راه او ببخشی و این‌گونه، دارایی‌ها را از تباهی نجات بدهی و نسیه‌ها را نقد کنی و همراه با خود داشته باشی.

فرق است میان کسی که می‌خواهد در قرارداد ریش بگیرد و یا آن که ریش بگذارد و راه بازگشت را بر خود ببندد که می‌بینیم یاران حسین تمامی پل‌ها را پشت سر خراب کردند و زن‌ها را طلاق دادند، که مبادا باز گردند و یا مشکلی از ناحیه‌ی آن‌ها بر زن‌هاشان پیش بیاورند.

در هر حال، پیمان بر ساختن و سوختن و جان باختن و هستی به پای دوست انداختن، پیمان کسانی است که پناهی جز مهدی نمی‌بینند و جز قلعه‌ی توحید و ولایت پایگاهی ندارند.

آن‌ها که از ولی‌تمنایی دارند، در واقع ولی‌را نردبان خواسته‌ها و واسطه‌ی هوس‌هاشان کرده‌اند که سوختگان عشق می‌خواندند: ما را از تو به جز تو تمنایی نیست ...

انس

در راه هدف‌های بزرگ، درگیری‌های بزرگ و تنهایی‌ها و غربت‌های هم‌آلود و حشنتاک، هست و در این هنگامه‌ی وحشت و غربت و تنهایی، انسان، که می‌گویند از انس ریشه گرفته، دل‌گرمی و پناه و نجوا و گفت‌وگو می‌خواهد. و آن‌ها که از همه‌ی تعلق‌ها گسسته‌اند و یا می‌خواهند بگسلند چگونه انس بگیرند و با چه دل‌گرم شوند؟ انس آن‌ها در وحشت و نور آن‌ها در سیاهی و ظلمت و تکیه‌گاه آن‌ها در زیر بار مصیبت، چه می‌تواند باشد؟ چه تشویقی، چه درجه‌ای، چه پستی، چه نامی و چه نشانی می‌تواند به این دل‌های فارغ و سرهای بلند، گرمی و شور بدهد؟

آن‌هایی که می‌خواهند تا دست‌های ولیّ خون‌ها را از چشم‌هاشان پاک کند، جواب این سؤال را داده‌اند، که برای آن‌ها جز دیدار محبوب خواسته‌ای نیست و جز همین خواسته برای این دل‌های فارغ چشم اندازی نیست.

توسل

باید مهم را فدای مهم‌تر کرد و از آن برای رسیدن به اهمیت‌ها وسیله ساخت. ولیّ، وسیله‌ی هدایت و قرب و لقاء و رضوان است. حال اگر از ولیّ، کار زمین و زراعت و تجارت را بخواهی، نمی‌گویم که بهره نمی‌گیری، ولی بهره‌ی بیشتری را از دست می‌دهی. از ولیّ باید کاری را خواست که از دیگران ساخته نیست؛ کاری که از تجربه و علم و عقل و غرایز فردی و جمعی ساخته است، نیاز به این وسائل هدایت و قرب

تومی آبی

ندارد. که استاد ما می‌گفت: کار مرجع، ساختن مسجد و مدرسه و بیمارستان و ... نیست، این‌ها کارهایی است که از یک ثروتمند هم ساخته است. کار مرجع، تربیت عالم عادل عاقل است و این کاری است که از ثروتمندان و از دیگران ساخته نیست. باید به هر کس در کاری که برای آن ساخته شده و خلقت یافته توسط جست و بهره‌گرفت و از امکانات و نیروها، بی‌حساب و کتاب و با چشم بسته، بر نداشت که چه بسا توسط آنها، اهانت باشد و هتک حرمت باشد و باعث دوری و محرومیت باشد.

انتظار و آمادگی‌باش

آداب انتظار، توجه بود و پیمان و انس و ارتباط و توسل و بهره‌برداری در جایگاه‌های مناسب و اهداف هماهنگ. و مرور بر روایات و ادعیه در زمان غیبت، ما را به این آداب راهنمایی می‌نماید و به حقیقت انتظار که تهیاً و آمادگی‌باش است می‌رساند.

منتظر فرزند محبوب و دلدار عزیز، اقدام می‌نماید و در خود و در محیط اطراف، نشان و اثر می‌گذارد. منتظر مهدی و قائم آل محمد که برای تمامی آدم‌ها و برای تمامی قدرت‌ها طرح دارد و حرف دارد و برخورد دارد، چگونه می‌تواند آماده نشود و زمینه‌سازی ننماید... که در حدیث آمده: *یوظنون للمهدی سلطانه*. و این آمادگی‌باش و زمینه‌سازی در فکر، در بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۷.

روحیه، در طرح و عمل اثر می‌گذارد و در واقع تقدیر جدید و برنامه‌ریزی و تدبیر جدید و مدیریت و تربیت مهره‌های کارآمد و جاسازی این مهره‌ها در

تومی آبی

جای مناسب که با کار کم، بهره‌ی زیاد بیاورند و با قطره‌های محدود حرکت و شور ایجاد کنند. و از این‌ها گذشته، جایگزینی نیروها، که اگر یاری افتاد یاری دیگر برخیزد و بار را به دوش بگیرد. این‌ها همه و همه از مظاهر انتظار و آمادگی‌باش و زمینه‌سازی سلطان و تسلط مهدی است. و از این همه در بحث‌های درس‌هایی از انقلاب گفت‌وگو شده است.

اثر انتظار

انتظار و آمادگی‌باش، صبر در برابر مشکلات و برخورد‌ها و نکر در برابر فتنه‌های غفلت‌زا و بصیرت در برابر شبهات مهاجم را فراهم می‌آورد.

صبر

کسی که برای مشکل جایی را در نظر گرفته و آن را در طرح، محاسبه کرده، غافل‌گیر نمی‌شود و صبرش را از دست نمی‌دهد. این طبیعی است که اهداف به نسبت عظمت و اهمیت‌شان مقدمات بخواهند و مشکلات داشته باشند، ولی این طبیعی نیست که به خاطر این مشکلات به جزع و فریاد و یا ذلت و ضعف روی بیاوریم، که آدمی با ترس‌ها به قدرت رسیده و با عشق‌ها، کوه‌ها را بر دوش کشیده است. آدمی آموخته است که چگونه ترس و عشق را به قدرت و عمل تبدیل نماید و چگونه برای مشکلات راه حل‌هایی بیابد. و طبیعی است که راه‌حل‌های دوره‌ی انتظار از بحران‌های هجوم مشکلات بکاهند و صبر را مغلوب حوادث نسازند.

ذکر

همانطور که مشکلات و مصائب و حوادث در میان هست، همین‌طور فتنه‌ها و جلوه‌ها و وسوسه‌ها و زینت‌ها در میان هست و ناچار هر کدام از این فتنه‌ها و جلوه‌ها و وسوسه‌ها و زینت‌ها، دل را می‌لرزاند و غفلت را می‌پروراند. در نتیجه مردانی که از دریاها گذشته بودند، در استکانی غرق می‌شوند و با جرعه‌ای گلوگیر از پای می‌افتند.

در کتاب/اختصاص روایتی هست که نشان می‌دهد پس از رسول و هجوم فتنه، آن‌هم فتنه‌هایی به سیاهی شب‌های تاریک، همه بازگشتند جز سلمان که تا ساعتی در او چیزهایی آمد که گرفتار رنجی در گردنش شد و جز ابودر که تا ظهر در او حالتی آمد که گرفتار شتر برهنه و ریختن گوشت از پاها شد و جز مقداد که حتی لحظه‌ای هم شك نکرد و حالت او دگرگون نشد. چشم در چشم علی داشت و انتظار می‌کشید تا چه زمانی دستور دهد و او اجرا نماید.

> احمد بن محمد بن عیسیٰ یرفعه عن ابی عبد الله ۷ قال: انّ سلمان كان منه الي ارتفاع النهار فعاقبه الله ان وجيء في عنقه حتى صيرت كهينة السلعة حمراء و ابودر كان منه الي وقت الظهر فعاقبه الله الي ان ساط عليه عثمان حتى حمله علي قتب و اكل لحم البيتية و طرده عن جوار رسول الله ۹ فاما الذي لم يتغير منذ قبض رسول الله ۹ حتى فارق الدنيا طرفة عين، فالمقداد بن الاسود لم يزل قائماً قابضاً علي قائم السيف عينا في عيني امير المؤمنين ۷ ينتظر متي يأمره، فيمضي <.

الاختصاص، شیخ مفید، ص ۹. طبع جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمی‌هی

قم.

تومی آبی

البته این روایات خدشه‌ای در عظمت این بزرگان نمی‌آورد، بل از سختی هجوم فتنه‌ها می‌گوید. وگرنه شك و حالت این‌ها، در خدا و قدرت و حکمت او نبود، که؛ تعجب از تقدیر است و عدم تحمل قدر، آن‌هم تا ساعتی و یا ساعاتی. و عذابی که برای این حالت آمده چه در گردن و چه در پا، نشان عظمت این‌هایی است که این‌گونه جرم‌هاشان بزرگ می‌شود و عذاب می‌شوند. در حالی که ما تمامی جرم‌ها را داریم و عذابی هم نیست که ما سالك نیستم و شتاب نداریم. برای آن‌ها که سرعت نور و یا بیشتر دارند، کم‌ترین لرزه کیلومترها انحراف است. اما برای ما که در جا ایستاده‌ایم و فرمان را می‌چرخانیم، این‌همه گردش و انحراف، جز چند متر و چند سانتی متر حاصلی نمی‌آورد. جرم ما توقف ماست و مجازات آن‌ها به خاطر سرعت سیر و مقدار سلوکشان.

راستی که تحمل قدر سنگین است. تو می‌بینی در يك شب سه شمشیر بلند می‌شود، یکی بر فرق علی می‌نشیند و او را به شهادت می‌رساند و یکی کمر معاویه را می‌درد و او را از نسل می‌اندازد و یکی بر فرق نایب عمروعاص می‌افتد و عمروعاص سالم می‌ماند. و تو می‌گویی کاش علی می‌ماند و آن‌ها می‌رفتند. آخر چرا؟! کاش...

این همه نشان می‌دهد که تو خیال می‌کنی تمامی عوالم در همین چند روز و چند سال دنیا خلاصه شده و خیال می‌کنی که هدف، پیروزی و قدرت و تسلط حق است. در حالی که هدف، ایجاد زمینه برای انتخاب است تا <من شاء اتخذ الي ربه سبيلا>، هر کس که خواست راه را بیابد و مزل، ۶۹.

حرکت کند. همین. هدف، امکان انتخاب است، نه تسلط و قدرت. و همین تفاوت در دید، رضایت به قدر و اطمینان به قدر را فراهم می‌سازد، که در زیارت امین الله می‌خوانی: اللهم فاجعل نفسي مطمئنة بقدرك راضية بقضائك .
مفاتیح الجنان، زیارت امین الله.

آنچه باعث امن و رضایت می‌شود و آنچه که از غفلت‌ها و چنبره‌ی فتنه‌ها و جلوه‌ها و زینت‌ها و وسوسه‌ها می‌رهاند، همین ذکر است که از هجوم وسوس و فتنه‌ها پی به ارزش‌ها ببری و به جای غفلت به بصیرت برسی، که در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۲۰۱ آمده است: > إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ <. کسانی که به مرحله‌ی تقوا رسیده‌اند و در کلاس اطاعت نشسته‌اند آنجا که گردبادی از شیاطین بر آن‌ها حلقه تنگ کند و شیاطین آن‌ها را محاصره نمایند، در این هنگام متذکر می‌شوند و از هجوم شیاطین به خود می‌آیند و به بصیرت می‌رسند و راه را در میان شبهات می‌یابند.

و راستی را که خدا چگونه هدایت می‌کند و از هجوم شیاطین به جای غفلت، ذکر و بصیرت را به اهل طاعت عنایت می‌فرماید و آن‌ها را در میان شبهات راهنمایی می‌نماید.

و این بهره‌ی کسانی است که آماده‌باشی داشته‌اند و انتظار می‌کشیده‌اند.

بصیرت

فتنه‌ها همانطور که در دل، غفلت و تعلق می‌آورند در ذهن هم شبیه سبز می‌کنند و تومی‌مانی که با این همه قدرت چگونه می‌توان برخورد کرد و با این همه ضعف و تشنگی چگونه می‌توان بر پای ایستاد و نظم نوین جهانی را، به زیر پا گرفت. ولی نکته همین است که اگر منتظران اقدامی نکردند و تقدیر و تدبیر و تشنگی و تربیتی را نیاوردند و باری بر نداشتند، آن وقت ظلم مملو، خود زمینه‌ساز قسط کامل است، که سیاهی زمینه‌ساز نور است و در دل تاریکی، چراغ‌ها بارور می‌شوند. و از آن طرف، مهم امکانات و قدرت‌ها نیست، که مهم انگشتی است که آن‌ها را به چرخ می‌اندازد و مهم اعصابی است که انگشت‌ها را می‌گرداند و مهم، مغز و قلبی است که بر این همه فرمان می‌راند. آنجا که این دو مرکز بمباران شد و قذف رعب و القاء رعب شد، داستان همان می‌شود که آن‌ها خود با دست خود، حصون و قلعه‌هاشان را خراب کنند، که خدا از آنجایی که حسابش را نمی‌کردند به سراغ آن‌ها آمد و دل‌هاشان را با ترس گرفت. می‌گویی چگونه این ترس حشر، ۲.

شکل می‌گیرد؟ در سوره‌ی آل عمران هست: <سنلّقي في قلوبهم الرعب>؛ به زودی ترس را در دل آن‌ها می‌ریزیم، <بما اشركوا بالله ما لم ينزل به سلطانا>؛ و این ترس، از شرك آن‌ها و پراکنده شدن نیروهای باطنی آن‌ها و آل عمران، ۱۵۱.

بت‌های بی‌شمار آن‌ها مایه می‌گیرد. و این شرك و ترس و اضطراب و التهاب علامت‌هایی است که از همین امروز، انسان مقتدر و نیرومند را محاصره کرده و او را در بند کشیده است.

ای نزدیکتر از من به من

ای نزدیکتر...

السلام عليك يا بقیة الله في ارضه

السلام عليك سلام من عرفك بما عرفك به الله

ای نزدیکتر از من به من، می‌خواهم از دوری‌ها و بیگانگی‌ها بگویم.

ای حضور امن و امان، می‌خواهم از آشوب و بحران بگویم، از عفونت سنگین گفته‌ها و از زخم سیاه نوشته‌ها.

می‌گویند این قرن آشوب و بحران، می‌خواهد با سرعت علم و شتاب ارتباطات، پا در مقطعی بگذارد که به پیش بینی معرفت شناسان، سال‌های حیرت‌زدایی علم است و برکناری وحی و عزلت دین، دینی که بر شاخه‌های حیرت آویخته است و از زمین راز سر برمی‌دارد.

مجله‌ی نامه‌ی فرهنگ، شماره‌ی ۲، گفت‌وگوی آینده‌ی دین در عصر ارتباطات.

می‌گویند در این سال‌ها جایی برای تو نیست و در این سرزمین کاری برای تو نیست.

کتاب درخشش‌های تیره، بابک بامدادان، فصل روشنفکری و ناصر خسرو.

می‌گویند تو نیستی. تو ضرورتی نداری، که انسان معاصر سرپرست نمی‌خواهد، که دین بر فرض راه باشد تنها راه نیست. و خدا بر فرض مجله‌ی نقد و نظر، شماره‌ی ۲.

زمینه‌ی جامعه‌شناسی، آریان‌پور.

اثبات شود و وجود داشته باشد، لزومی ندارد. آدمی آموخته تا با پای کیهان اندیشه، شماره ۶۰، مقاله‌ی گلپایگانی.

علم و همت خویش گام بردارد و منتظر رسالت و ولایتی نباشد، که از تجربه‌ی شکست دین و بن‌بست رسالت، آدمی این‌گونه استغناء از دین و استقلال از آسمان را آموخته است.

می‌گویند که دین، این دنیایی نیست. بیشتر از هدایت به مبدأ و معاد، رسالتی ندارد، که انسان علمانی و عقلانی، مشکلات برخاسته از جهل و نقد و نظر، شماره ۱، مقاله‌ی مجتهد شبستری.

خرافه را سامان می‌دهد، که در دنیای ارتباطات دیگر وحشتی نیست. دین‌شناسی، مجید محمدی.

دین در این دنیای علم اگر عرفان غیردینی بگذارد و با تفکر زاید و هله و هلله، کنارش نگذارد، می‌تواند به موضوع و انگیزه و تفسیر مکاشفه‌ها کتاب‌هایی از دکتر مصفا.

بپردازد و آدمی را اینگونه در بعد از ظهر خسته‌ی صنعتش با قهوه‌ی امن تحلیلی از استیس در کتاب عرفان و فلسفه.

و آرام پذیرایی نماید...

این‌ها را می‌گویند و می‌نویسند و من این‌ها را می‌شنوم و می‌خوانم. تو بگو با این همه زخم، با این همه شماتت چه می‌توانم کرد؟ تو بگو در این جدال حس و حافظه و عشق و عاطفه، آن هم با دلی که تو را تجربه کرده و تو را می‌خواهد، چه می‌توانم کرد؟

تو می‌دانی که حافظه‌ی تاریخی من را گرچه برای تشخیص هویتم به غفلت بسته‌اند و دل طوفانی‌ام را گرچه برای تأمین آرامش به سرگرمی مجله‌ی کلک، شماره‌ی ۶۷، ص ۱۴۲.

تومی آبی

سپرده‌اند، ولی آشفته‌گی غفلت نوشیده‌ام، مست و خراب است و عطش سوزان سرگرمی چشیده‌ام، مهاجم و بی‌امان است. تو می‌دانی که مست خراب، با این شقاوت و تحمیل و با این قساوت و شماتت، می‌شکند ولی آرام نمی‌ماند و رنج‌ها را تجربه می‌کند و بن‌بست‌ها را لمس می‌کند و با شهادت تجربه‌ها، از مشهود می‌گذرد و مطلوب را می‌جوید و این مطلوب اگر موعود هم نبود و در حافظه‌ی تاریخی من خط روشنی نینداخته بود، باز هم مطلوب بود؛ چون ضرورت بوده و از من به من نزدیک‌تر بوده و هست و خواهد بود؛ چون، چون همین مطلوب من را با من آشنا کرده و من را با من آشتی داده. همین مطلوب میان من و دل من واسطه بوده؛ خودآگاهی من و خودخواهی من از او مایه می‌گرفته و با او بارور می‌شده است.

و اگر اینگونه به جزم می‌گویم، به خاطر این شهود مهاجم و این سوز بی‌قراری است که گام‌های خسته‌ام را از شیار لحظه‌های سخت و روزهای درد و شام‌های غربت تا این... تا این پیشانی چروکیده و موهای سپیدم بالا کشانده، ولی دست از طلب نشسته و چشم از راه بر نداشته که می‌داند تو می‌آیی ... که می‌داند تو می‌آیی.

و این همه نه ساده اندیشی است و نه فریب و غرور و نه اغفال و تغافل، که درک ضرورتی است برخاسته از تجربه‌ی دردها و درمان‌ها.

این من، این من تاریخی، همه‌ی دردها و رنج‌ها و همه‌ی ظلم‌ها و تجاوزها و همه‌ی تحقیرها و تضعیف‌ها و تفریق‌ها و تفرقه‌ها و همه‌ی

تومی آبی

استثمارها و استضعافها و استخفافهاي رنگارنگ را تجربه کردهام و این من، این من تاریخی همهی استقامتها و مبارزهها و همهی راه حلها و چاره سازیهای تجربه شده و تجربه ناشده را آموخته‌ام و به کار گرفته‌ام و مثل کورهایی خسته، با تمامی انگشتان زخم‌خورده‌ام، لمس‌شان کرده‌ام و حتی مثل کودکان کنجکاو، به دهانم نزدیک برده‌ام و با تمامی انصافم نزدیک‌شان رفته‌ام و باز رهایشان کرده‌ام و از دام‌شان گریخته‌ام که هیچکدام به اندازه‌ی دل من و برابر با طلب من و هماهنگی با بافت و ساخت من نبوده‌اند؛ بافت و ساخت و ترکیبی که آزادی و حرکت را و رفتن و بی‌قراری را می‌سازد و رفتنی که بن بست و دیوار را تجربه می‌کند و آزادی از حصارها و بن‌بست‌ها را می‌طلبد و پس از آزادی و دستیابی به وسعت بی‌حصار به تجاوز روی می‌آورد و نیاز به عدالت را می‌فهمد، با رفاه عدالت به پوچی می‌رسد و با پوچی و بن بست به خویش پناه می‌آورد. همانطور که با درد و رنج تازیانه‌ها به خود پناه می‌برد و درون‌گرا می‌شود و در این پناه به شکوفایی استعدادهاي خویش دست می‌یافت و با این استعدادهای شکوفا و پاهای بلند، پوچی بزرگتر را احساس می‌کرد که برای این محدوده به این همه امکان نیاز نداشت و برای این آرمان‌ها و ارزش‌ها به آزادی و آگاهی و خودآگاهی مزاحم محتاج نبود، که رفاه و امن و رهایی، با ساخت و بافت آدمی که وقوف دارد، ناسازگار است. چون فراپاش است و در حصار اکنون نمی‌ماند، چون می‌سنجد و وقوف دارد و در لحظه‌ی حال او، گذشته و آینده جای پا دارد و در امروزش، اندوه

دیروز و ترس فردا، خراش انداخته است و خوف و حزن، بهار دل او را به بحران کشیده است.

ای عزیز دل من! ای عزیز فاطمه! می بینی که از کجا تا به کجا آمده ام و با شهادت و تجربه و عبرت و حضور دلم، به غیبت تو ایمان آورده ام و یافته ام که تو ضرورت ناگزیر و باید محتوم این من تاریخی و این تجربه های دیوار و بن بست و آزادی و عدالت و عرفان و شکوفایی و پوچی های چند لایه و عمیق و گسترده هستی.

ای عزیز دل من! ای عزیز فاطمه! نمی خواهم با بغض گلویم، فریادهای بی ایمان دلم را بشکنم و نمی خواهم با وقوف دلم این جزمیت تجربی و اثبات شده را که روش مشخص و دست یافتنی هم داشته، به کسی عرضه بدارم ولی می خواهم که این ناسپاسی را بر من ببخشی که با این همه احساس اضطرار و با این همه وقوف و شهود، اینگونه غافل و بیگانه بوده ام.

و تو می دانی که اگر از بیگانگی های رنگارنگ می گویم، خودم را جدا نمی کنم که من هم بیگانه ای آلوده ام ولی به نزدیکی و جوار و به پاکی و قدس تو پناهنده ام. و اگر می گویم و بغض آلوده می گویم، می خواهم شست و شو شوم. تو فریادهای بریده ام را به اشک های بی ایمانم ببخش و بر غفلت و سرگرمی های حس و حافظه و قلبم ترحم کن، که تو می دانی؛ غفلت و سرگرمی و لهو و لعب دامن گستر است. از گوشه ای سر بر می دارد و تمامی سطح وجودم را می پوشاند. از گوشه ای چشم و از کناره ای گوشم

تو می آیی

آغاز می‌شود و تمامی وهم و خیال و هم و غم مرا با خود می‌برد تا آنجا که در حجاب می‌روم و پرده نشین می‌شوم و تا آنجا که همین حجاب هم مستور می‌شود و پنهان می‌ماند، که: >جعلنا بينك وبين الذين لا يؤمنون بالآخرة حجاباً مستوراً<. تا آنجا که با غفلت تو را می‌فروشم و یا تو را برای . اسراء، ۴۵.

خودم نگاه می‌دارم. به جای آنکه خودم را نزد تو بگذارم و خودم را بیمه کنم، تو را برای خودم نردبان می‌کنم تا به بت‌هایم و عروسک‌هایم راه بیابم و بر تو می‌شورم تا تو سل به تو کارساز بت پرستی من گردد.

راستی من با آن‌ها که دشمن تو هستند، چه فرق دارم؟ این‌ها که غفلت می‌آفرینند و سرگرمی می‌سازند تا تو احساس نشوی و مطرح نگردی و اگر طرح شدي در دنیای سرگرمی‌ها، طرد شوی و موهوم و نامعقول بمانی و اگر معقول و مطلوب هم شدي، این دنیایی نشوی و به کار این دل بی‌قرار من نیایی.

من با این‌ها چه فرق دارم؟ نمی‌دانم. نمی‌دانم. شاید آن‌ها هم مثل من از حافظه‌ی تاریخی و قلبی پر تجربه و شهادتی مستمر برخوردار باشند. گرچه تو را نمی‌خواهند و بیشتر از هفتاد سال را در برنامه ندارند و بالاتر از دنیا را نمی‌شناسند، ولی وسعت عظیم دل خود را می‌دانند و اندازه‌ی خود بزرگ‌تر از دنیا را، با تمامی وجود احساس می‌کنند و پای بزرگ و گام بلندشان در کفش تنگ دنیا تاول می‌زند ...

شاید آن‌ها هم مثل من خسته لحظه‌های نمناک و چشم‌های سرشار و

تومی آبی

شب‌های طوفانی دارند. آخر مگر می‌شود که آدم بود، که خودآگاه بود، که سنجش داشت، که میزان شناس و نقد آشنا بود و باز هم به همین زندگی پرتحول حتی سرشار از نعمت‌ها دلخوش بود...؟

آخر مگر می‌شود که آدم بود و جاری لحظه‌ها را دید و مرگ آگاه بود و به راست راست زندگی زل زد و دل باخت؟ بگذر... که سبز زندگی، زرد است و روزش سیاه است و آبی‌اش، خون‌رنگ و آسمانش، تیره و زمینش سرشار از جنازه‌های عفونت و خاکش، سیراب از شکم‌های برآمده و استخوان‌های درهم تکیده... بگذر... که راستش هم دروغ و نیرنگ است.

من هرچه حساب بالا می‌آورم و با زرق و برق نعمت‌های مدرن و فوق مدرن، خودم را مشغول می‌کنم و بر دیوار قصرهای رؤیایی سرخ و سفید، گوش می‌خوابانم، نمی‌دانم چرا آرام نمی‌گیرم و همین احساس تحول و همین احساس مرگ، به هم‌هی کامیابی‌هایم و به هم‌هی دارایی‌هایم دهان کجی می‌کند...

از خودم می‌گذرم که شاید دیوانه باشم، شاید تلقین زده باشم، که از کامیابی‌هایم با تحول و احساس مرگ، استقبال می‌کنم. به سراغ دیگران می‌روم. هر که را تجربه می‌کنم می‌بینم که روز خوشی نداشته و یا پس از دوره‌ای از خوشی‌ها، در پای دیوار رنج‌ها نشسته، حالا می‌خواهد فرعون دیروز باشد و یا طاغوت امروز و می‌خواهد قارون مغرور باشد و یا ثروتمند فوق حکومت امروز... که همه در چرخه‌ی تحول گرفتار هستند و

تومی آبی

با وقوف مرگ، دست به گریبان. و همین است که به این نتیجه می‌رسیم که به مشهود عالم نمی‌توان دل خوش داشت، که؛ این دل، بزرگتر از عالم شهادت است. دل ما بزرگتر از زندگی است و همین رمز پویایی زندگی است. اگر زندگی انسان از جنگل‌ها و مزرعه‌ها و کارگاه‌ها تا اینجا آمده، به خاطر این دل بزرگتر و این طلب مستمر و این ترکیب حرکت آفرین است. و گرنه آدمی از همپالگی‌های جنگلی‌اش جدا نمی‌شد و به قدرت و ثروت و صنعت و علم و سرعت، دست نمی‌یافت.

درک آدمی از آنچه هست و آنچه دارد و آنچه که می‌تواند داشته باشد و با این دارایی هماهنگ است و باید داشته باشد که نیازمند است، این درک آدمی، او را رها نمی‌کند که راه می‌اندازد و به تجربه (و تجربه حتی با تکرار شکست) می‌کشد، که تضاد واقعیت‌ها و نه درک این تضادها، که درک فاصله میان آنچه که دارد و آنچه که می‌تواند داشته باشد، او را به حرکت و می‌دارد. چون باید داشته باشد، که نیازش را و طلبش را احساس می‌کند. این است که آدمی در دنیای موجود نمی‌ماند و به موجود قانع نمی‌شود که رو به مطلوبی دارد که با او و توان او و استعداد او و اندازه‌های وجودی او، هماهنگ است.

دل غیب را می‌خواهد و بیشتر از مشهود موجود را می‌طلبد و لااقل احتمال می‌دهد و با همین احتمال به خاطر نیاز ریشه‌دار و عطش توان‌سوزی که دارد، می‌تواند مسافت‌های طولانی را برای حتی قطره‌ی آبی و جام لعلی و چشمه‌ی سرشاری، با چشم ببیند و با سینه، خیز

بردارد و با سر، طی کند.

و تو بهتر می‌دانی که این گرایش به غیب و این بی‌قراری مستمر، ریشه در تقدیر و اندازه‌گیری و جمع‌بندی و محاسبه و در نقد و ارزیابی انسان خودآگاه دارد.

آدم برنامه ریز معاصر نمی‌تواند برای برنامه‌ریزی تربیتی و آموزشی و علمی و یا برنامه‌های سیاسی و اقتصادی و حقوقی و اجتماعی و سازمانی، چشم از اندازه‌ها بردارد و از اهداف روی برگرداند. توجه به اندازه‌های موجود و ارزش‌های مطلوب، اساس برنامه ریزی است و آدمی ناچار است تا برای هر نوع برنامه ریزی، خودش را و اندازه‌هایش را و استمرارش را و ارتباط‌هایش را حتی اگر محتمل هم باشد، در نظر بگیرد و اگر در نظر گرفت و حتی با احتمال به اندازه و استمرار و ارتباط‌های پیچیده توجه کرد، دیگر نمی‌تواند این دنیایی بماند و در هفتاد سال محصور شود و در حصار بمیرد.

و تو بهتر می‌دانی که اگر از حصارها گذشت و دیوارهای امروز دنیایی مشهود را فرو ریخت و به وسعت غیب و غیرمشهود روی آورد آن هم غیرمشهودی که موهوم نیست و ریشه در تقدیر و اندازه‌ها دارد و ریشه در محاسبه و جمع‌بندی از خویش دارد و ریشه در نقد و ارزیابی مستمر از انسان و جهان، دارد دیگر نمی‌تواند به تجربه و علم برخاسته از تجربه، تکیه کند، که این حوزه‌های گسترده حتی با وصف احتمال از دسترس تجربه دور است و فقط می‌توان از ریشه‌ها و از عطش انسان و بی‌قراری او

تومی آبی

و از بافت و ساخت متحول انسان و جهان، این همه را حدس زد و به دنبال رفت. و اینجاست که می‌گویم؛ حتی این‌هایی که تو را نمی‌خواهند و غفلت و سرگرمی و لهو و لعب را به خاطر طرح نشدن تو و یا طرد شدن تو، در برنامه دارند، باز مجبورند که تو را احساس کنند و مجبورند که با این احساس نزدیک، دست به گریبان شوند، که؛ بیگانگی و دوری از این احساس نزدیک و از این تجربه‌ی مشهود، میسر نیست. چون گذشته از این‌ها تو هستی، همانطور که حس من هست و شعور من هست و فکر من هست و قلب من هست.

تو هستی، چون تو بیش از این‌ها ضرورت داری، که باید به این همه معنا بدهی و این همه را در طرحی با وسعت غیب و شهود به کار بگیری.

تو هستی چون تو متمم این همه نعمت هستی. بی‌تو، این همه غرور است و فتنه است و تعارض و خشم و خون و تجاوز و انحطاط. آن هم انحطاطی که علم را زیر پا دارد و فلسفه را پشتوانه دارد و عرفان مدرن را برای شکوفایی نیروهای نهفته‌ترش، همراه دارد و با این همه قدرت و سرعت چگونه می‌توان این انحطاط را حدس زد.

آری تو هستی، چون از من به من نزدیک‌تر هستی. تو هستی و بی‌کار نیستی که مدام جلوهای و ظهوری داری، که مدام دعوتی و هدایتی داری، که مدام تربیت و پرورشی داری. با این همه ضرورت و ظهور، مگر می‌توان از تو چشم پوشید. بر فرض که پلک‌هایم را ببندیم و از تو چشم

تو می آیی

فروبندم با آنچه که در تمامی وسعت دلم و درپشت پلک‌های بسته‌ام می‌بینم و احساس می‌کنم، چه می‌توانم کرد؟
 به راستی سوگند! بیگانگی از تو، فقط در حوزه‌ی غفلت و سرگرمی و یا حوزه‌ی کفر و چشم‌پوشی می‌تواند مطرح شود.
 و همین نکته و همین هدایت تو، مرا به وحشت انداخته که آیا از خیل کافران و یا غافلام. چون آن‌ها که با حسین نمادند و آن‌ها که در خون او پنجه رنگین کردند، بدون احساس و عشق نبودند، ولی کفر و چشم‌پوشی و یا غفلت و سرگرمی چه کارها که نکرد... پس من از خودم به سوی تو فرار می‌کنم و من از دردها با تو می‌گویم و از بیگانگی‌ها به تو شکایت می‌برم.
 من نمی‌توانم به موجودی چشم‌بدوزم و نمی‌توانم در دنیای موجود بمانم که با هم‌تم و یا ارزیابی‌ام و یا جمع‌بندی و نقادی‌ام، دنیایی دیگر و مطلوبی دیگر را می‌شناسم و یا به خود می‌گویم که می‌شناسم تا بتوانم موجودی‌ام را خرج کنم و گرنه سنگینی این دارایی‌ها هرچقدر بیشتر شود، سنگینی نفس کشیدن بر سینه‌ام زیادتر خواهد شد. بی تو، بی تو با آنچه که دارم چه کنم... با این سینه‌ای که می‌تپد و این دلی که بی‌قرار است و با این خون‌های زنده‌ای که در نهر رگ‌هایم موج می‌زند و بر شقیقه‌هایم می‌کوبد... با این‌ها چه کنم...
 دل، شیدایی توست. دل هوایی توست. دل به غیب‌گرایش دارد و بی‌قرار است و تو این دل بی‌قرار را صدا می‌زنی... و به جنبش می‌آوری.

تومی آبی

پس چگونه رهایش می‌کنی و بال و پرش را بر دیوارهای قفس، پژمرده می‌گذاری و در پشت میله‌های غفلت که طراحی کرده‌اند تا فراموشم شوی، تنها می‌گذاری. با این غفلت‌های سیاسی و سرگرمی‌های حساب شده و بازی‌های شیطانی فراموشم می‌نمایی.

به جان تو! که این دل گرچه خواستار است، ولی بازیگوش هم هست. بازیگر هم هست. بازیچه هم هست و تماشاچی هم هست. این دل، لاهی و غافل هم هست، مگر اینکه بلایی بیدارش کند و تازیانه‌ای و قوفش را برانگیزد و مدام او را یادآوری کند و با فکر و ذکر، این عشق بی‌قرار را بارور سازد. تو از رعایت و چوپانی این دل سرگشته دست برنندار و بر جست‌وخیزهای این فراموشکار غافل که گاه به مرتعی چشم می‌دوزد و گاه با گرگی پیمان می‌بندد و در نهایت، از خودش و از اندازه‌هایش و از استمرار و ارتباطش و از تو که آموزگار عشق و پرستار رنج‌هایش هستی، چشم می‌پوشد، خشم بگیر، که او به تو نیاز دارد، گرچه تو از او بی‌نیاز هستی، که او گرفتار است و با موج‌های سیاه دست به گریبان است گرچه تو در امان و برکنار هستی.

گرچه سخت است که گوسفند مفلوکی را بر مدار انسانی، که استعداد اوست و امکان اوست بگردانی و او را تا این سطح از نجات و شکوفایی بگذاری، ولی سخت‌تر همین است که او را رها کنی تا به انحطاطی به مراتب سیاه‌تر از چهارپایان دچار شود و در دام این سیاست‌بازان مدعی، به نشخوار بنشیند و همه چیز را و زودتر از هر چیز، خودش را فراموش

تومی آبی

کند و از اندازه‌ها و ارزش‌ها و برنامه‌هایش چشم‌پوشد و به رفاه و امن و لذت و قدرت و ثروت و صنعت و اطلاعات دل‌خوش‌کند، بدون آنکه از خود بپرسد و به اندازه‌هایش توجه کند و با این توجه به برنامه‌ریزی گسترده و جهت‌دادن به نیروهایش پردازد.

اگر برای هر کسی باید استدلال کنم، ولی تو خود می‌دانی که من غافل و سرگرم و چشم‌پوش، لحظه‌های طوفانی و زلزله‌های مکرر و صاعقه‌های روشن‌گر هم دارد و تو می‌دانی که این من غافل، طمع و طلب هم دارد و مرده و کور و کر نیست که با تو زنده است و هنوز صدای تو را می‌شنود و نشانه‌های تو را می‌بیند و تو را می‌خواهد و می‌داند که تو می‌آیی...

اگر برای هر کسی باید استدلال کنم و از هدایت‌ها و دعوت‌ها و نشانه‌های تو شاهد بیاورم ولی تو خود می‌دانی که این سوز آتش‌افروز دل‌من از توست. و تویی که در من می‌سازی و تویی که در من می‌سوزی و تویی که این ساختن و سوختن را یک لحظه فرو نمی‌گذاری...

پس تو مرا به خود رها مکن و بر کفر و غفلت و لهو و لعب و ظلم و جور و فسق و فجور من، تو درمان باش و در این دنیای شلوغ و درهم تو راهنما باش، که با حضور گسترده‌ی تو نمی‌توان غافل ماند و با نزدیکی و جوار تو نمی‌توان بیگانه نشست و از نزدیک‌تر از من به من نمی‌توان فاصله گرفت و دوری گزید.

عصر انتظار

عصر انتظار

حقیقت انتظار

مسئله از اینجا آغاز می‌شود که رنج‌ها، مشکلات، مصیبت‌ها، فقر، جهل، جنگ، تعارض منافع، محدودیت‌ها در واقعیت زندگی فردی و اجتماعی ما، ما را به انتظار می‌کشاند.

مسئله‌ی دوم به انسان بر می‌گردد. آدمی وقتی که همه‌ی شرائط را تجربه می‌کند، انتظار می‌کشد؛ انتظار امنی را، رفاهی را، حتی آموزشی را، یک نوع بینشی را می‌طلبد. ما از مصلح در یک مقطع انتظار این را داریم که بیاید نان ما را بدهد و در یک مقطع، غذای ما را عادلانه تقسیم کند. و در یک مقطع مسئله چیزی فراتر از این است. او به من بیاموزد؛ بیاموزد که چگونه نگاه کنم. <هدی للناس>، یعنی آن حقیقتی که در رسالت مطرح است، در ولایت و امامت مطرح می‌شود، در مهدی موعود مطرح می‌شود که تو از رسول، <هدی للناس> را می‌خواستی؛ هدایت رسول به حسن تو؛ چگونه نگاه کنی، چگونه بشنوی، چگونه تجربه کنی. هدایت رسول برای وهم تو، برای تخیل تو و برای تفکر تو.

مسئله‌ی دیگر، هدایت رسول برای برخوردهای توست. می‌بینیم که رسول می‌خواهد به تو رابطه‌های مستمر را نشان بدهد؛ چقدر ارتباط

تومی آبی

داري، استمرار وجودت را نشان بدهد، تو از هفتاد سال بيشتر ي. اين تلقي است كه انسان را در انتظار مصلحي قرار مي‌دهد كه آن مصلح بياموزد، > يضع عنهم اصرهم <; زنجيرها را بردارد، بارهاي سنگين را بردارد. اعراف، ۱۵۷.

كوثر را به آن‌ها بدهد؛ يعني بهره‌برداري زياد را، نه امكانات زياد را كه در مقوله‌ي اطمينان به نعمت و اطمينان به قدر و اطمينان به ذكر به آن اشاره شده است. اين دو راه است؛ يك راه واقعيته‌ها هستند و يك راه بحث تلقي آدم از خودش و از نيازهايش و از آرمان‌هايش و بعد هم يك تجربه‌ي جديدي، كه مصلحيني كه مدعي هستند، كاري ندارم مسلمانند يا غير مسلمان، قدرت دارند يا ندارند، اين‌ها چقدر فهميده‌اند، چقدر رحمت و اسعه دارند، چه وسعتي از رحمت و اسعه دارند و چه پيوندي با هم‌ي اين مجموعه دارند. اگر ما بخوايم يك چنين حقيقتي را با زبان تصوير يا با كمك كلام منتقل كنيم بايد نشان بدهيم اين جهان، اين اتاق، اين مشكلات را دارد و اين آدم‌هايي كه در اين اتاق هستند اين كارها را مي‌خواهند انجام بدهند. او مي‌خواهد عروسكش را درست كند، او مي‌خواهد پايه‌ي تختش را درست كند حتي به غرامت اينكه بهترين كتاب‌هايش را زير پايه‌ي آن بگذارد. اين مشكلات هست، كه يك مقدار حوصله مي‌خواهد. بايد بحث را ريز كنيم والا اين تلقي كه جهان در انتظار است و موعودي را مي‌خواهد، فلان پيرزن در آنجا انتظار دارد را ديده‌ايد. بحث انتظار را در اديان مختلف بررسي مي‌كنند. مسيحي‌ها منتظرند، يهودي‌ها منتظرند، حتي هندي‌ها هم منتظرند، حتي كسي كه هيچ

تومی آبی

وابستگی و تعلقی به هیچ امر قدسی هم نداشته باشد، او هم منتظر است؛ منتظر
 يك تحول جدیدی است که چگونه چیزی از کجا طلوع می‌کند و راه را روشن می‌کند.
 با این ریز شدن قضیه و دیدن حقیقت دردها و رنج‌ها، حقیقت توسعه‌ی وجودی آدم،
 ارتباط عظیم او، استمرارش و نارسایی و ناتوانی در کسانی که ادعای اصلاح را
 دارند؛ ناتوانی در آگاهی‌شان از آدمی و مشکلاتش، ناتوانی در رحمت و اسعه‌شان
 که به يك بچه از بچه‌ها معتقدند به پنج‌تا از بچه‌ها معتقدند و بقیه را رها کرده‌اند.
 يك نسل را در نظر گرفته‌اند و نسل‌های دیگر را رها کرده‌اند. انسان وقتی این
 مدعی‌ها را می‌بیند که ناتوانند، آن موقع منی که دیدم این اتاق با این امکانات و
 شرایط، با این مدعی محدود ناتوان همراه است، از انتظار يك تجربه جدیدی پیدا
 می‌کنم و به مهدی به عنوان يك موعود، اضطراب پیدا می‌کنم.
 یکی از آقایان صحبتی داشت که ما چه انتظاری از دین داریم؟ من گفتم: واقعیت
 قضیه این است که این برخورد يك برخورد معکوس است، یعنی در تاریخ نیامده‌اند
 از ما بپرسند که شما چه انتظاری دارید. رسول حتی با کسانی که هیچ انتظاری
 نداشتند، از رسول هیچ توقعی نداشتند، حتی دست در گوش‌شان می‌کردند، پشت به
 او می‌کردند، فریاد می‌زدند، با این‌ها کار کرده است.
 رسول آمده تا به آدمی بفهماند که باید چه چیزی را بخواهد، نیامده مطابق انتظار
 او عمل کند. انتظار ما از دین به این معناست که ما آغازگریم. در حالی که دین با
 رسول آغاز می‌شود. رسول از من سراغ می‌گیرد: >این

تومی آبی

تذهبون؟ کجا می‌روید؟ <آئی توفکون>؛ به چه چیزی روی آورده‌اید؟. تکویر، ۲۶.

.انعام، ۹۵.

<أترکون فیما هیئنا آمین>؛ به امن، به رفاه، به رهایی، به این‌ها قانع. شعراء، ۱۴۶.

شده‌اید؟ نوع نگاه رسول مسأله را عوض می‌کند و اینجاست که مسأله، مسأله‌ی افتقار به دین است، نه انتظار از دین. احتیاج به مصلح است، نه انتظار از مصلح.

یک نکته‌ای را من تأکید می‌کنم. تعبیری است در زیارت جامعه که می‌گوید: مَن البقین فی قلبی ... و اغلبه علی رأیی و عزمی. می‌گوید خدایا. مفاتیح الجنان، زیارت جامعه أئمة المؤمنین.

تو یقین را در دل من جا بده و کاری کن که این یقین بر رأی و اعتقاد من و بر عزم و تصمیم من، تأثیرگذار باشد. غالب باشد. من اشاره می‌کردم به یکی از دوستان که غلبه‌ی یقین بر حالت‌های من و بر رأی و تصمیم من منوط به یک حلقه‌ی واسطه و حائل است. من یک موقع یقین دارم که این جا آب هست. یقین دارم که خدا هست. یقین دارم که بهشت هست. ولی این یقین در من اثری نمی‌گذارد اما یک موقع یقین که هیچ، حتی احتمال می‌دهم اینجا آب باشد، ولی تشنه هستم، عطش دارم. آنچه که حتی احتمالات را بر انسان تأثیرگذار می‌کند درک افتقار و احتیاج است، نیاز است، اضطراب است. آدمی به اندازه‌ی افتقار و اضطرابش به احتمالاتش ارزش می‌دهد و به دنبال آن حرکت می‌کند. من ده کیلومتر به دنبال آبی می‌روم که احتمال می‌دهم هست، یقین هم ندارم. این واقعیت است. حتی بحث باور یا برهان هم نیست که بگویم باور به غیب یا برهان بر غیب دارد، نه، نیاز به غیب

دارد، گرایش به غیب دارد، یعنی آدمی حرکتش به سوی غیب از لحظه‌ای آغاز می‌شود که غیب را می‌خواهد، یوم الآخر را می‌خواهد، نه اینکه می‌داند، می‌خواهد. حال دانستن می‌خواهد یقینی باشد یا باور باشد. اصلاً عنصر باور یا برهان در این مسأله دخالت ندارد. آنچه که دخالت دارد عنصر اضطرار است. تعبیری که سوره‌ی فاطر بر آن اشاره دارد، که: *<يا ايها الناس انتم الفقراء الي الله>*; شما نیاز به خدا دارید، نه اینکه تنها. فاطر، ۱۵.

می‌دانید خدا هست. ابا عبدالله در دعای عرفه تعبیری دارند که: *اوقفني علي مراكز اضطراري*; خدایا من را به آن ریشه‌های اضطرارم واقف کن تا مراکز و ریشه‌های اضطرارم را بفهمم. من حرکتم به سوی دین به اندازه‌ی درکم از ضرورت و اضطرارم در رابطه با دین است. هنگامی که فهمیدم امکانات من نارساست؛ چه امکانات حسی‌ام، چه امکانات غریزی‌ام و چه امکان تجربی و علمی‌ام و چه امکان برهانی فلسفی علمی‌ام و چه امکان قلبی شهودی عرفانی‌ام. هنگامی که این مجموعه امکانات برای مجموعه‌ی روابط من و نیازهای من ناتوان است، اینجاست که من به وحی روی می‌آورم. در حالیکه اگر من این ارتباط‌های پیچیده را قائل نباشم، استمرار را برای خودم قائل نباشم، نه تنها وحی زاید است، حتی عقل هم زاید است، با غریزه می‌شود زندگی کرد. این نگاه در اصل دین و در حامل دین، که رسول باشد و در حافظ دین، که ولی و معصوم باشد، در همه‌ی این‌ها جای می‌گیرد. یعنی انتظار مهدی با چنین اضطراری باید همراه باشد. تلقی از انتظار موعود به یک مسأله‌ی روانی بر نمی‌گردد که مردم در

تومی آبی

متن گرفتاری هاشان انتظار ظهور مهدی را می‌کشند. حال یهودی باشند یا مسیحی. بحث به این بر می‌گردد که آدم‌ها در متن برخوردار می‌باشند این امکانات تکافوی این نیازهای گسترده را نخواهد داد. امکان حسی، غریزی، علمی، عقلی و عرفانی‌اش کفایت نمی‌کند. اینجاست که به وحی رومی می‌آورد. بیانات یک چنین مفهومی را در بر دارد. <هدی للناس و بیانات من الهدی و الفرقان>، یک چنین مفهومی را با خود دارد که . بقره، ۱۸۵.

رسول هدایت می‌کند؛ به تو این بینش را می‌دهد که بفهمی چقدر محتاجی و به تو فرقان و میزان را هم می‌بخشد. کاری که رسول همراهش بوده این سه نکته است: <أرسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان> . این . حدید، ۲۵.

سه عنصر با هم است. بینات، یعنی روشن‌گری شده، یعنی آدمی خودش را فهمیده، راه درازش را فهمیده، مشکلات و نیازهایش را فهمیده، ناتمامی امکاناتش در بر خورد با مشکلاتش را هم تجربه و شهود کرده؛ هم با برهان دیده، هم احساس کرده. در حس خودش، در برهان خودش، در شهود خودش، این مسأله را دیده، اینجاست که به وحی رومی آورده و گرایش به وحی می‌آورد. <یؤمنون بما أنزل الیک و ما أنزل من قبلك> . بقره، ۴.

می‌خواهد وحی را. و این انتظار منتقل می‌شود به انتظار موعود. دیگر توقع شما از مهدی، این نیست که کسی باشد که رفاهی را بدهد، امنی را بیاورد؛ چه امن فردی یا امن اجتماعی. تلقی، تلقی جدیدی خواهد بود. و این کار کاری است که کمی حوصله می‌خواهد. برای اینکه بتوانیم ریش کنیم،

تومی آبی

انسان باید از خیلی جاها گزارش بر دارد؛ از درد و رنج و گرفتاری‌ها، از دعوی‌ها، از محدودیت‌ها.

در آگاهی مدعی‌های اصلاح، در محبت مدعی‌های اصلاح محدودیت است، در نسبت اینها با همه پدیده‌ها و با همه آدم‌ها محدودیت است. در حوزه‌ی کار اینها محدودیت است، اینها برای هفتاد سال برنامه ریزی کرده‌اند. در حالیکه آدمی بیش از هفتاد سال است.

امیرالمؤمنین يك تعبيری دارند راجع متقین در خطبه‌ی همام، که خیلی تعبير عجیبی است که اینها، اگر سرپوش اجل رویشان نبود يك آن قرار نمی‌گرفتند. *لولا الاجل الذي كتب الله عليهم لم تستقر ارواحهم في اجسادهم*.

. نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خطبه‌ی ۱۹۳.

آب وقتی ته لیوان است آب است، جا برایش گشاد است، خیلی هم اضافی دارد. ولی وقتی که حرکتی در آن ایجاد می‌شود، مولکول‌ها و اتم‌هایش از هم باز می‌شوند، دیگر در اینجا قرار نمی‌گیرد، تبخیر شده است! در جشن تبخیر اگر سرپوشی نباشد يك آن اینجا قرار نمی‌گیرد، بیرون می‌رود.

آدمی به اندازه‌ای که توسعه پیدا می‌کند دنیا برایش تنگ می‌شود، دنیا سجنش می‌شود. *الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر*. و این به خاطر عنصر الفقیه، شیخ صدوق، ج ۴، ص ۳۶۲.

ایمانی است که در او شکل گرفته؛ یعنی بزرگتر از دنیا شده، دنیا برایش تنگ است. دنیا برای کافر گشاد است. او چیزی نمی‌خواهد. آنچه را هم که می‌خواهد، حی و حاضر دارد. می‌بیند تازه برایش زیاد هم هست!

انتظار ما از دین، انتظار ما از موعود، باید جایش را با اضطرار ما به دین و

تومی آبی

احتیاج ما به دین و احتیاج ما به موعود، عوض کند. آن موقع به همان اندازه که به دین محتاجیم، به رسول محتاجیم و به امام محتاجیم؛ به موعود، به منتظر، به کسی محتاجیم که همه‌ی دین را در دل خودش، در وجود خودش دارد، در زندگی خودش دارد، با آن زندگی کرده و در برنامه‌ی خودش دارد و می‌خواهد تحققش هم بدهد اینکه ما می‌گوییم: خودم این کار را می‌کنم. مخصوصاً در دوره‌ای که آدمی به قدرت‌های خودش نزدیک شده و بن‌بست‌ها و شکست‌ها را هنوز احساس نکرده است. دوری راه و سختی راه را هنوز باور نکرده، احساس می‌کند که مقدار تجربه‌اش، مقدار عملش، مقدار عقل و عرفانش در این دنیا کفایت می‌کند.

یک نکته‌ی خیلی لطیف هم اینجاست که ما با این نگرش، دین را، که طبیعتاً حافظ دین و امام را با خودش دارد، نه یک راه، بلکه تنها راه می‌دانیم. خیلی فرق می‌کند که ما بگوییم دین در مجموعه‌ی راه‌هایی که آدمی در پیش دارد یک راه است. حرفی که آریان‌پور در جامعه‌شناسی خودش مطرح می‌کرد، که آنچه که دین می‌خواهد به ما بدهد ما می‌توانیم به کمک علم، فلسفه، هنر، و ناسیونالیزم تأمین کنیم. یعنی مجموعه‌ی دستاورد دین را می‌توانیم از این مجموعه به دست بیاوریم. نتیجتاً دین اگر هم راهی باشد، تنها راه نیست. در حالیکه با این نگاه می‌بینیم که دین، تنها راه است! چون مجموعه‌ی امکانات بالفعل و بالقوه‌ی آدمی تکافوی این استمرار، این ارتباط‌های پیچیده و این دنیا‌های محتمل و مظنون و متیقن را نمی‌کند.

تومی آبی

صفحه ۵۵

ای قامت بلند امامت

ای قامت...

ای قامت بلند امامت

ما در روز تولد تو، به امید تولد دوباره‌ی خویش، جشن می‌گیریم، تا شاید در این تولد مسرور بتوانیم زنجیرها را بگسلیم و آغل‌ها را که برایمان آذین هم بسته‌اند، فراموش کنیم و تو را حاکم بگیریم.

ای ساین شوق!

ما رنج‌هایی در دل داریم و زخم‌هایی بر سینه و زنجیرهایی بر خویش. بگذار با تو بگوییم، که ما زنجیری خویشتن هستیم، خود را با دست خویش بسته‌ایم. ما هنوز هم رهسپار پس‌کوچه‌های گنگ و بن‌بست‌های حکومت‌ها هستیم، حکومت‌هایی که آغل‌ها را برایمان آذین بسته‌اند و ما را که اغنامشان هستیم از سرچشمه‌ی انسان شدن تبعید کرده‌اند. آیا امید تولدی هست، ای تولد بالغ تاریخ...

توضیح

شیعه با اعتقاد به امامت گره خورده است، با این طرح راه خویش را در تاریخ آغاز نموده و در این راه رنج‌ها برده است. این تاریخ خونین تشیع و این جوشان شیعه است، که دست‌های حاکم‌های مسلط را خضاب کرده است و افق را رنگین. امروز و در این نسل، ما امامت را پذیرفته‌ایم، ولی شاید طرح امامت و در نتیجه، امام‌زمان برای خود ما که شیعه هستیم، گنگ و مبهم باشد و به صورت میراثی از آن پاسداری شود، میراثی که هنوز عمق و ضرورتش را نچشیده‌ایم، عمقی که گذشتگان با خون خود سرشارش می‌کردند و ضرورتی که با هر ذره ذره از وجود خود گواهی می‌بودند، تا آنجا که دیوار کاخ‌ها را بر روی نعش‌های خویش می‌گرفتند.

شاید بعضی داستان امامت را، داستان خویشاوندی و فامیلی، داستانی غم‌انگیز، داستانی محدود، حساب کنند، که شعاعش در محدوده‌ی خویش روشن‌گر است و سپس باید فراموشش کرد و حتی احتیاجی به آن همه یادآوری و بازگو کردنش نیست.

و شاید بعضی دیگر این داستان را با داستان سلطنت و دنیاطلبی و محرومیت یک دسته‌ی وابسته به رسول عوضی بگیرند. و شاید در دل خوشحال باشند که: خوب شد برای یک بار هم که شده نورچشم‌ها در تاریخ داغ شدند و سوختند و کنار رفتند. ولی مسأله، نه مسأله‌ی دل‌سوزی و احساس است و نه داستان سلطنت و محرومیت، که درست یک بینش مترقی از مسأله‌ی رهبری است؛ بینشی که معتقد است باید رهبر جلوتر از زمان و امام زمان و جلودار زمان باشد، نه تنها آگاه از زمان و همراه آن. آن همه خون نه به خاطر خویشاوندی و دل‌سوزی ریخته شده و نه به خاطر محرومیت یک دسته نورچشمی و مقرب درگاه. شاید این گمان‌ها از آنجا برخاسته که ما امامت را مبهم مطرح کرده‌ایم و آثارش و مرزهایش و اثراتش را نشان نداده‌ایم و این طرح حکومتی را جدی نگرفته‌ایم و در نتیجه همین طرح مبهم، باعث شده تا آن‌ها که با زمینه‌های فرهنگی و میراث خونین تشیع آشنایی ندارند، می‌هوت شوند که: یک داستان و این همه تکرار؟ و یا بی‌خیال بمانند و با لبخندی معنی‌دار، ما را به اساطیر ببندند و با افسانه‌ها و خرافات همسفر کنند و اگر خیلی با ما راه آمدند و انصاف به خرج دادند، ما را رویایی و ایده‌آلیست قلمداد کنند که دور از واقعیت‌ها، با خیال خود عروسی راه انداخته‌ایم و دختر حاکم را با چوب چوپانی خویش ادب کرده‌ایم، بی‌خبر از آن که این کوزه‌ی روغن بوده و نقش بر خاک.

ولی واقعیت همین است که شیعه با آن گره خورده و طرح حکومتی

تومی آبی

خود را به عنوان امامت معرفی کرده است. و این طرحی است که می‌توان توضیحش داد، ولی نمی‌توان جز تمامیش را پذیرفت. نمی‌توان تجزیه‌اش کرد و قربانی‌اش کرد.

طرح‌هایی که امامت را برای چند نسل بر اساس نص و سنت می‌گیرند و سپس شورایی حسابش می‌کنند.

و طرح‌هایی که امامت را در حد رهبری تفسیر می‌کنند و شرایطش را می‌زنند، خواه از نسل عمر یا از علی.

و طرح‌هایی که که امامت را موروثی و سلطنتی خیال می‌کنند و نورچشم بازی.

و طرح‌هایی که امامت را غیر قابل تحلیل می‌شناسند و بر اساس تعبد با تمام ابهامش باورش می‌کنند.

تمام این طرح‌ها، امامت را نفهمیده‌اند و جایگاه و بنیادهایش را نشناخته‌اند و در تاریکی تیر انداخته‌اند، تا چه رسد به طرح‌هایی که آن همه خون و شور را رویا و احساس شرقی حساب کرده‌اند و داستان دل‌سوزی خانوادگی و پیوندهای قومی را محور تحلیل‌های خویش ساخته‌اند.

شاید این همه طرح و این همه تفسیر و تأویل از آنجا می‌گیرد، که ما حکومت‌ها را در همین مایه‌های موجود دنبال می‌کنیم و در میان همین سیستم‌ها نقد می‌زنیم و می‌بینیم که هیچ کدام از این‌ها با امامت نمی‌خوانند و این است که شیعی‌ترینمان از سر مسأله، با غمض عین می‌گذرد و فرار

می‌کند. و یا می‌ماند و تخفیف می‌دهد، تا مورد قبول عقلای قوم و روشنفکران خلق بشود.

ما اگر جایگاه امامت را بشناسیم و ضرورتش را لمس کنیم، براساس همان ضرورت، وجود امام زمان را احساس می‌کنیم و از زیر بار اشکال‌های بنی اسرائیلی آزاد می‌شویم و براساس همان ضرورت و احساس، به عشقی از امام می‌رسیم آن هم نه عشقی ساده و سطحی، که عشقی شکل گرفته و جهت یافته و تبدیل شده به حرکت و به سازندگی مهره‌هایی که این حکومت سنگین و بلند به آن احتیاج دارد.

در این نوشته توضیحی برای این سه مسأله آمده:

جایگاه امامت.

ضرورت امام.

عشق شکل گرفته.

جایگاه امامت

هنگامی که انسان، در جامعه و در تاریخ و در رابطه‌اش با ابزار تولیدش، مطرح شود، مسأله‌ی حکومت و رهبری هم در همین جایگاه مطرح خواهد شد و در این دید ضرورت حکومت، وابسته به وجود طبقات است و سیستم حکومت، وابسته به دوره‌های تاریخی این طبقات.

توضیح این که: پس از گذر از دوره‌ی اشتراک اولیه و ظهور طبقات اجتماعی، ناچار باید دولت‌ها و حکومت‌ها شکل بگیرند. و این دولت‌ها مادام که این طبقات وجود دارند، تشکیل می‌شوند و از همین طبقه‌ی حاکم الهام می‌گیرند، تا آنجا که دوره‌ی اشتراک نهایی فرا می‌رسد و جامعه‌ی بی طبقه شکل می‌گیرد. در این جامعه و در این دوره، دیگر نیازی به حکومت و رهبری نیست، چون دیگر استثمار نیست و در دوره‌های تاریخی نوع حکومت‌ها وابستگی به تولید و شکل تولید دارد.

در دوره‌ی زمین‌داری حکومت استبدادی و در دوره‌ی سرمایه‌داری حکومت دموکراسی و در دوره‌ی سوسیالیسم حکومت استبدادی کارگر، شکل می‌گیرد و این شکل‌های حکومت وابستگی کامل با جریان تولید

دارد.

پس هنگامی که انسان در جامعه مطرح شود، به حاکمی نیاز دارد و حکومتی هماهنگ با این جریان اجتماعی و جریان تولیدی، به حکومتی نیاز دارد براساس همان روابط تولیدی و به حاکمی آگاه به این روابط و قانون‌های حاکم بر آن. و این چنین حاکمی را می‌توان شورایی انتخاب کرد و همین شورا می‌تواند قانون‌های متناسب با شرایط اجتماعی را بشناسد و تصویب کند و برای اجراء آماده سازد. و این چنین حاکمی که با قانون‌های شناخته شده و منبعث از روابط اجتماعی و شرایط خاص هر ملت است، همراه است، می‌تواند مدعی حکومت قانون و حکومت آزاد و دموکرات باشد و هیچ مارک استبدادی را به خود نگیرد.

اما اگر این حاکم در این شرایط خواست براساس قانونی دیگر، چه آسمانی و چه زمینی برنامه‌ای بریزد، ناچار، این حکومت استبدادی خواهد بود و این قانون تحمیلی، چون در چنین چارچوب‌هایی که انسان در جامعه مطرح شده نیاز به هیچ یک از این قانون‌های صادراتی نخواهد بود. انسان می‌تواند، متناسب با شرایط اجتماعی به قانونی روی بیاورد که خودش آن را تجربه کرده و احساس نموده است.

خلاصه این‌که انسان در تنهایی حکومتی نمی‌خواهد و در جامعه‌اش و در ارتباط اجتماعی، حکومتی را می‌خواهد، هماهنگ با شرایط اجتماعی و روابط تولیدی همان جامعه. ولی اگر انسان در رابطه‌ای دیگر مطرح شود و در وسعتی دیگر بررسی شود، ناچار موضوع مسأله و شکل

مسأله، به طور کلی دگرگون خواهد شد.

و داستان هم، چنین است؛ که انسان در هستی و کل نظام جهانی مطرح است، مسأله این است که انسان هم استمرار دارد و هم در این استمرار، اتصال و پیوند دارد؛ پیونددی با جامعه و پیونددی با کل نظام و با کل هستی. این تنگ چشمی است که انسان در جامعه و در رابطه با ابزار تولید بررسی شود. همین طرح غلط و محدود است که دیدگاه او را در مسأله‌ی حکومت و رهبری هم محدود و تاریک می‌سازد. اگر این دید محدود و این طرح غلط را کنار بگذاریم و انسان را در کل هستی مطرح کنیم، ناچار این انسان با این پیوند و ارتباط، به حکومتی نیاز دارد هماهنگ با نظام هستی و به حاکمی نیاز دارد، آگاه به این نظام و به قانونی نیاز دارد، منبعث از این نظام و واقعیت. این چنین حکومت و قانون و حاکمی، مردمی و انسانی و واقعی و حقیقی خواهد بود.

و در این دید دیگر روابط تولید و یا آراء مردم چه دخالتی می‌توانند داشته باشند. چه در اصل حکومت و چه در نوع قانون و چه در انتخاب حاکم، که از این به بعد سر و کار ما با روابط اجتماعی و آراء انسانی نیست، که ما فقط با واقعیت‌ها و روابط علیتی و علمی سر و کار داریم؛ واقعیت‌هایی که پیش از ذهن و پیش از آراء و حتی پیش از علم واقعیت دارند و جلوتر از علم هستند و جلوتر از زمانی که علم در آن شکل می‌گیرد و پیش می‌رود. این واقعیت‌ها جلوتر از زمان آگاهی انسان و امام **جلودار زمان او هستند.**

در این دیدگاه و با این بینش وسیع و مترقی است که طرح امامت، جان می‌گیرد و مفهوم می‌شود.

در این بینش، حکومت، امامت است و حاکم امام و قانون، قانونی هماهنگ با کل این نظام. در این دید حاکم باید به تمام روابط انسان با هستی آگاه باشد و از تمام نظام با خبر باشد و گذشته از این آگاهی، باید از جذبه‌ها و کشش‌ها آزاد باشد، که خلق را به راهی دیگر نکشد و شتر حکومت را بر در خانه‌ی خویش نخواستند.

جمع این آگاهی و آزادی می‌شود همان عصمت، که ملاک انتخاب حاکم است. و همین طرح می‌شود، طرح حکومتی تشیع و این چنین طرحی، با چنین بینشی وسیع و مترقی، سزاوار این همه خون در تاریخ و این همه شور و حماسه و درگیری در جامعه‌ی انسانی است.

ما امامت شیعه و طرح حکومتی تشیع را فقط این‌گونه می‌توانیم بفهمیم و در این جایگاه می‌توانیم لمس کنیم و در همین جاست که باید بر خویش ملامت کنیم که چنین طرحی را، چگونه با سریشم چسبانده‌ایم و مونتاژ کرده‌ایم و یا دم بریده و سر بریده و دست بریده، همچون آن شیر بی سر و دم آن خال‌کوب بی‌حوصله عرضه‌اش کرده‌ایم، تا مطلوب نظر و ذوق کسانی باشد که می‌خواهند انسان را در چارچوب روابط تولیدی، قاب بگیرند و قالب کنند.

آیا با این ملاک انتخاب حاکم، دیگر می‌توان گفت که امامت برای چند نسل، بر اساس نص و سنت است و سپس بر اساس شورا و انتخاب؟

آخر اگر چند نسل رهبري صحيح بتواند كار را به دست شورا بسپارد، چرا همين چند نسل رهبري، نتواند طرح جامعه‌ي بدون حكومت و جامعه‌ي بدون طبقه را بریزد؟

بگذر از اين كه داستان، داستان فال‌گيري و پيش بيني با چشم كور نيست. داستان دو دو تا چهارتاست، كه انسان را در كجا مطرح مي‌كنيم و در چه محدوده‌اي براي طرح حكومت مي‌ريزيم. طرح حكومت در رابطه با هستي و در رابطه با كل نظام، براي هميشه، نه چند نسل، احتياج به كساني دارد كه به تمام هستي آگاه شده باشند و از تمام جلوه‌ها و كشش‌ها آزاد گرديده باشند. عصمت، اين ملاك انتخاب حاكم است و اين عصمت تركيبی از آگاهی بر تمام هستي و آزادي از تمام جلوه‌هاست.

اگر ما در اين مرحله سري چرخانديم و گفتيم درست، ولي اين كار عملي نمي‌شود و يا با شتاب پرسیديم پس براي امروز چه كنيم و سپس جواب داديم كه اين طرح عملي نيست، مي‌گويم اگر اين طرح حكومتي را کنار گذاشتيم و انسان را در كل هستي مطرح نكرديم، بايد با كمال معذرت عرض كنم، كه انسان در سطح جامعه و در اين محدوده احتياج به حكومتي دارد ميعوث از آراء مردم و احتياج به قانوني دارد منبعث از متن روابط اجتماع، ديگر قانون قرآن و اسلام و سنت بر اين جامعه تحميل است. چون اين قانون، قانون وارداتي است و مربوط به حوزه‌اي ديگر. اين جاست كه اگر بخواهي احكام اسلامي را مطرح كني و حكومت اسلامي را مطرح كني، فقط و فقط مستبدي.

آنچه که امروز مقام رهبري بر آن تکیه دارد که حکومت اسلامی، نه يك کلمه بیش و نه يك کلمه کم، با همین دید توضیح می‌یابد که حکومت‌های موجود و سیستم‌های شناخته شده در رابطه‌ی انسان و جامعه طرح شده‌اند، نه در رابطه‌ی انسان و هستی و انسان و نظام، آن هم انسانی مستمر و نظام مداوم. و این است که نمی‌توانند با این طرح حکومتی ترکیب شوند و مونتاژ شوند.

تو یا باید انسان را در جامعه مطرح کنی، آن وقت به اسلام احتیاج نیست تا چه رسد به تشیع و یا انسان را در هستی مطرح کنی، آن وقت جز تشیع، اسلامی نیست و جز طرح حکومتی شیعی، طرحی اسلامی وجود ندارد. آیا می‌خواهی بدانی که چرا مقادها و سلمان‌ها و ابودرهای تاریخ آن‌گونه سخت بر پا ایستادند و جز حکومت علوی را نخواستند؟

آیا می‌خواهی بدانی که چرا این همه خون در راه این طرح حکومتی ریخته شد و این همه سر در این راه رفت؟

آیا می‌خواهی رمز آن همه حماسه و خون و اشک و شور و یاد و گفت‌وگو را بدانی؟

این همه خون و درد و اشک، به خاطر سلطنت يك دسته و محرومیت يك دسته نیست، حتی به خاطر عدالت و آزادی نیست. به خاطر همین نکته است: که کنار گذاشتن عصمت و آگاهی و آزادی، مساوی است با کنار گذاشتن انسان از هستی و از کل نظام و طرح آن در جامعه، آن هم به گونه‌ای که دیگر اسلام و قرآن ضرورتی ندارد.

يك دسته، اسلام را در فرد محبوس کرده‌اند. و يك دسته‌ي ديگر، اسلام را در جامعه مطرح کرده‌اند. در حالي كه اسلام در هستي و در كل نظام و در اين رابطه معنا دارد و مفهوم مي‌شود.

در نوشته‌اي ديگر كه درباره‌ي امامت به تفصيل صحبت شده، آورده‌ام كه اگر قلّه‌ها را پايين آورديم و به آرمان‌هاي پايين‌تر تن داديم، ديگر براي اين قلّه‌ها، به اين همه احكام و دستور كه چگونه بخواب و چگونه بخور و چگونه آميزش داشته باش و چگونه حتمي تخلي كن، كه رو به خورشيد و ماه و در زير درخت و آب و هزار دستور ديگر، به اين‌ها نيازي نيست.

براي اين قلّه‌ها ديگر به تكبير و تهليل و اخلاص، نياز نيست، كه تمامي اين‌ها تحميل هستند و سنگين هستند و با دموكراسي نمي‌سازند. اين‌ها قانون‌هاي منبعث از نياز اجتماعي و از شعور اجتماعي و از شوراي انساني نيستند. بايد كنار گذاشته شوند و فقط به صورت يك سنت قومي و ملي مورد بررسي قرار بگيرند و در كل قانون جذب شوند و در نتيجه اسلام اهرمي است كه قدرت ملي دارد، نه پايه‌اي كه بتوان بر آن حكومت را طرح ريخت.

آنچه تا به حال انحراف‌ها را به وجود آورده همين نكته است كه تلقي ما از حكومت، صحيح و مترقي نبوده. ما حكومت را براي امنيت و رفاه و يا پاسداري و پرستاري مي‌خواهيم و اين است كه خيلي‌ها ايدئال هستند تا چه رسد به آن‌هايي كه در صدر اسلام بودند و فرزند خويش را با تازيانه‌ي حدود، به مرگ مي‌سپردند و هيچ‌گونه رابطه‌اي را بر ضابطه مقدم

نمی‌داشتند، که آن‌ها دیگر در صدر برنامه جای خواهند گرفت. و این چنین مسأله‌ای، به اسلام احتیاج ندارد، به تشیع نیاز ندارد. و اگر قبول کردند فقط بازی است، که این‌ها اهرم هستند، نه پایه.

هنگامی که جایگاه حکومت را شناختیم و تلقی ما از حکومت عوض شد و حاکم را در رابطه‌ی خود با هستی، دنبال کردیم، دیگر جز آن‌ها که با وحی، به تمام هستی آگاه شده‌اند، حق رهبری ندارند. همه باید با هم زمینه‌ی جنبش رهبری و حکومتی را فراهم کنند.

و یک مسأله مهم همین است که این حاکم را تحمیل نمی‌کنند. فقط در دسترس می‌گذارند. این تویی که باید آن را کشف کنی و برداری. تویی که برای استخراج نفت چراغت و سوخت کارخانه‌ها و ماشین‌هایت اینقدر کوشایی و کشف می‌کنی و بهره برمی‌داری. تو باید به خاطر نیاز عظیم‌تری که تو را در هستی تأمین می‌کند و تو را از سطح گاو و جامعه‌ات را از سطح دامپروری، بالا می‌آورد، بکوشی و برای این کوشش مهره‌هایش را بسازی و افرادش را آماده کنی.

خدا، برای انسانی که در هستی طرح شده بود و با کل نظام رابطه داشت، حاکمی انتخاب کرد و در دسترش گذاشت. و با ملاک عصمت آگاهی و آزادی همراه ساخت تا در هر دوره، آن‌ها که می‌خواهند، بپاخیزند و مهره‌هایش را فراهم کنند. و اگر نخواستند با ضربه‌ها و دردها و رنج‌ها همراه شوند و در سطح گاو بمانند. و جامعه‌ی خویش را تا حد دامپروری مرفهی تنظیم کنند.

امامت طرح این‌هایی است که در این زندان نمائده‌اند و انسان را در جایگاه خودش طرح کرده‌اند و امام، جلودار کسانی است که جلوتر از زمان را می‌خواهند. چون امام براساس واقعیت‌هایی حکومت می‌کند و رهبری می‌کند که هنوز علوم انسانی آن را کشف نکرده‌اند و جلوتر از علم و جلوتر از زمان و آگاهی انسان هستند. چون چنین امامی ضرورت دارد، پس وجود دارد. و چنین امامی را تو باید کشف کنی و چنان امامتی را تو باید زمینه‌ساز باشی. هیچ نمی‌توانی که سر بچرخانی که نمی‌شود. چون تو نشدنی‌ها را هنگامی که از راهش شروع نمودی، سال‌هاست که انجام شده کرده‌ای.

و هیچ نمی‌توانی بگویی که پس در طول قرن‌ها چه شد؟ چون فقط کاری انجام می‌شود که تو خودت انجام بدهی. تو از انجام کاری سؤال می‌کنی که مسؤلش خودت هستی. چون این مقصود نبوده که تو را با زور بکشند و بغلطانند، که تو باید با انتخاب خودت این امام را بپذیری و این امامت را تحقق بدهی و گرنه، اگر تو کاری نکردی، این ظلم مملو و این ستم سرشار است که زمینه‌ساز قسط کامل خواهد بود. هنگامی که انسان این حکومت‌ها را تجربه کرد و ستم آن‌ها را احساس کرد، که تا چه حد به او اهانت کرده‌اند، آن وقت به آنجایی روی می‌آورد که باید روی می‌آورد و به انتظار کسی می‌نشیند، که قرن‌ها منتظر او بوده است.

ضرورت امام

تولد چنین امامی، يك ضرورت است، حتي اگر تمامی تاریخ بر آن بشورند. و ضرورت است، حتي اگر قدرت‌ها و حکومت‌ها نخواهند؛ حکومت‌هایی که در چارچوبه‌ی منافع خویش یا در چارچوبه‌ی روابط اجتماعی و تولیدی جامعه، حکمران هستند و انسان‌ها را به بیگاری کشیده‌اند و او را تا حد پالایشگاهی از کثافت تنزل داده‌اند و در مداری بسته به چرخ انداخته‌اند.

این امام ضرورت دارد، پس وجود دارد. ضرورت دارد، پس متولد می‌شود. در حالی که تمام قدرت‌ها و چشم‌های خلیفه عباسی، یعنی خلفای اسلام، برای نابود کردنش بیدار نشسته‌اند. که موسی حتی در دامن فرعون پرورده می‌شود. و بهتر بگویم فرعون‌های حاکم تاریخ، خود ز ادگاه موسای تاریخ هستند؛ موسایی که حکومت محدود آن‌ها را در هم می‌شکند و انسان را در جایگاه خودش در هستی رهبری می‌کند، تا انسان تمام رابطه‌های حساب شده و هماهنگ باشد. او متولد می‌شود و رشد می‌کند و در میان توده‌ی مردم رفت و آمد

می‌کند، به آن‌ها می‌گوید و از آن‌ها می‌شنود، همان‌طور که یوسف به برادرانش می‌گفت و می‌شنید و حتی نیاز هاشان را برمی‌آورد.

ما تولد چنین امامی و وجود او را پیش از آن‌که از دهان تاریخ و با شهادت تاریخ بشنویم، از شهادت همین ضرورت شنیده‌ایم و باور کرده‌ایم، که انسان در این هستی پیوند دارد و رابطه دارد و به این رابطه‌ها آگاهی ندارد، پس رسالتی می‌خواهد و امامتی؛ رسالتی که قانون این رابطه‌ها را بیاورد و امامتی که در هر نسل جلودار آن‌ها و امام زمان‌شان باشد.

و ما تولد چنین امامی را جشن می‌گیریم، به امید آن‌که خود در این تولد، به تولدی دیگر برسیم و از شکم عادت‌ها و تقلیدها و از شکم قالب‌ها و محدوده‌ها و روابط تولید و بازتاب‌ها و غریزه‌ها، بیرون بیاییم و با تدبیر و تفکر و تعقل خویش، به آزادی انسانی برسیم و در این آزادی حاکمی را انتخاب کنیم که نور راه ما و حجت راه رفتن ما و امین استعدادهای ما و پناه و قلعه‌ی ما، در این دزد بازار بی‌در و پنجره باشد.

تولد چنین امامی اگر با جشنی همراه باشد، باید با جشن تولد دوباره‌ی ما باشد، که این امامت را جز پس از این تولد نمی‌توانیم تحمل کنیم و این امام را جز با این دید وسیع و مترقی نمی‌توانیم، شیعه باشیم و دنبال کنیم. که گفته‌اند: **ان امرنا صعب مستعصب، لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان.** بصائر الدرجات، محمد بن حسن بن صفار، ص ۲۶.

تومی آبی

در این تولد است که عشق چنین امامی در تمام وجود تو می‌نشیند و در خون تو، در دل تو جاری می‌گردد. نیاز او همچون عطش، در هر سلول تو، سوز می‌گذارد و تمام وجودت را به التهاب می‌کشد.

و این عشق است که باید تبدیل شود، تا میوه‌های دیگر بیاورد و این احساس و این نیاز است که باید شکل بگیرد و به حرکت و به عمل دست بدهد؛ حرکتی مستمر و عملی مداوم، تا زمینه‌ی انتخاب خلق فراهم شود و مهره‌ها ساخته شوند، که حکومت اسلامی، در جامعه‌ی اسلامی شکل می‌گیرد و این جامعه محتاج مهره‌هایی است که با اسلام زندگی کرده‌اند و در برابر تمامی آن تسلیم بوده‌اند و از قله‌هایش تخفیف نداده‌اند و کلش را تجزیه نکرده‌اند و با ریش و سبیل‌های دیگر قیافه‌اش را مسخ ننموده‌اند.

این کار عشق است.

عشق آسان نمود اول، ولی...

عشق شکل گرفته

عشق از نیاز بر میآید. اما کدام نیاز؟

راحت‌تر بگویم: عشق خود نیاز است، اما نیاز به تبدیل شدن و به این‌گونه از بن‌بست رهایی، از خود خلاص شدن و به معشوقی که بالاترش یافته‌ای پیوستن و با او ماندن. چون هنگامی که بودن تو، ماندن است و ماندن تو، مرگ است و گند است، باید این بودن، از بن‌بست ماندن نجات بگیرد. باید در راهی بیفتد و جهتی بیابد. این نیاز، عشق است و عشق از این نیاز برخاسته.

و این عاشق است که به راحتی می‌تواند خودش را بدهد، که خود برتری را به دست آورده است. می‌تواند فناء شود که وسعت بزرگترین را شناخته است؛ وسعتی که وجودش در آنجا حصار است و دیوار است و قلعه است و فرو ریختنش، بیشتر شدن است و بزرگتر شدن است و باقی ماندن است و از بن‌بست رهایی و ادامه یافتن.

آنچه ما با نام عشق امام با آن مانوس شده‌ایم و به آن دل بسته‌ایم، عشق نیست و این نیاز ادامه یافتن و حرکت کردن نیست، که نیاز به سرگرم شدن

و تنوع داشتن است.

آنچه ما در برابر امام داریم هنوز تا این عشق فاصله دارد. ما از امام نه خودش و نه خودمان، که خانه و زندگی را می‌خواهیم و از او به جای مغازه و بیل و کلنگ استفاده می‌کنیم. ما بیشترها را فدای کمترها کرده‌ایم. و این است که عشق نیست بازی است. مثل بازی بچه‌هایی است که متکاها را زیر پایشان می‌گذارند، تا به عروسک‌هایشان برسند و همین که رسیدند، فرار می‌کنند. سوداگری است مثل سوداگری آن رند که می‌گفت حیف است که انسان از غیر امام چیزی بخواهد. در حالی که حیف است از امام، غیر از امام، چیزی بخواهیم. ما از امام، امامت را می‌خواهیم و این عشق ماست و از او وسیله‌ی راه یافتن و جهت گرفتن می‌سازیم و این توسل ماست. جز این عشق و توسل، ظلم است، جفاست.

امام وسیله است، برای چه؟ برای نان و آب و زن و فرزند؟

این‌ها که وسیله‌هایی دیگر دارند. او وسیله‌ی رسیدن است، جهت یافتن است، حرکت کردن است. پس توسل به او، به کار گرفتن او در جایی است که جایگاه اوست و در خور اوست. از او باید حرکت، جهت و هدایت گرفت. او را برای این کارها گذاشته‌اند.

توسل به امام این نیست که از او به جای دست و پا و بیل و کلنگ کار بکشیم و او را وسیله‌ی هوس‌ها و پل توقع‌ها بسازیم.

آیا این است توسل؟

و اما عشق ما بازی است، سوداگری است، نیازهای پایین و محدود

تومی آبی

است، مانند است نه جهت یافتن و رفتن. ما می‌خواهیم از معصوم به سمت خود بکشیم، در حالی که آنچه با ما باشد و با ما بماند فناء است، گند است؛ > ما عندکم ینفد، آنچه پیش شماست تمام می‌شود. آنچه با آن‌هاست باقی است؛ و ما عندالله باقی <.

نحل، ۹۶.

آنچه با خداست باقی است، پس ما باید خود را به آن طرف بکشیم. تجارت این است که از دست رفته‌ها را به دست بیاوریم و فانی‌ها را به بقاء بسپاریم. و این است که عشق ما بازی است. می‌گوییم اگر ندهید قهر می‌کنیم می‌رویم، پس آنچه نداده‌اند برای ما مهم‌تر از خود آن‌هاست که به خاطر آن، با خودشان قهر کرده‌ایم و از آن‌ها دست شسته‌ایم.

عشق‌هایی ما، یا بازی است و یا عشق خام است، عشق پوچ است، عشقی است که هنوز با حادثه‌ها شکل نگرفته و در کوره‌ها رنگ نباخته و پر و سرشار نگشته و تبدیل نشده و میوه نداده است. می‌گوییم می‌خواهیم امام را ببینیم و این يك عشق است، ولی باز نشده و شکل نگرفته.

عاشق می‌خواهد راحت معشوق را فراهم کند، نه راحت خودش را، چون راحت خودش، همان راحت محدود و مانده و فانی است.

پس باید تو کارهایی که به عهده‌ی امام است، عهده‌دار باشی. مالک، علی را نمی‌گرفت که بایست تا اندامت را ببینیم، که می‌رفت تا رنج علی را کم کند و سنگینی علی را بردارد، حتی اگر فرسنگ‌ها از او دور شود و سال‌ها او را نبیند، که آن‌ها در جدانشان باهمند و جمعند، ولی دیگران در

جمعشان هم از علی جدايند.

عشقي که شکل بگیرد، حرکت می‌شود، شور دیدني که شکل بگیرد، کوشیدن می‌شود. شاید امروز اگر بشنوي که امام در صد کیلومتری است آرام نگیری و بدوي، ولي هنگامی که پخته شدي اگر هم بداني امام در بیست متری تو است جرأت رفتن نداری، که مبادا وجود تو، حضور تو، نگاه تو، حرکت دست و پای تو، بی حساب باشد و رنج امام.

این جاست که عشقت چندین برابر شده، ولي راه افتاده و شکل گرفته و مصرف شده و دست و پا و فکر و خیال و زبان و کلام تو را کنترل کرده است و به تو ظرفیت داده، که بار بکشي، نه این که خودت بار باشي. تو برای آن‌هایی، نه بر آن‌ها. که، گفته‌اند: **کونوا لنا زینا و لا تکنوا علینا شیئا**؛ امالی، صدوق، مجلس ۶۲، ص ۴۰۰.

زینتی برای ما باشید، نه ننگی بر ما.

راستی چقدر فاصله است میان عشق‌ها و میان نیازها. و چقدر زیباست، چقدر عظیم است، عشقي که شکل گرفته و پیچیده شده و گره خورده؛ **< کزرع اخرج شطاه فاستغلظ فاستوي علي سوجه >**. این چنین زرعی و رویشی است که کشاورز را دلشاد می‌کند، **< يعجب الزراع >**. و این چنین عشق شکل گرفته‌ای است که دشمن را می‌شکند و غیظ در گلو می‌آورد. **< لیغیظ بهم الکفار >**. و گر نه ما همگی خود برای شکستن امام، وسیله هستیم. ما خار فتح، ۲۹.

چشم و استخوان گلوي او هستیم، اما مالک‌ها هستند که عشقشان شکل گرفته و حرکت شده و معلي‌ها هستند که عشقشان تبدیل شده و به تسلیم

تومی آبی

رسیده. و آن درختان تنومند تشیع هستند که آن باغبان‌ها را دلشاد می‌کردند و به اعجاب و امید داشتند، که از نسیم سبک‌تر و رام‌تر بودند. در حالی که طوفان‌ها را هم به بازی می‌گرفتند و کوه‌ها را هم بیستون می‌ساختند.

این درخت عشق است که میوه می‌آورد و مهره می‌سازد و یاور تهیه می‌کند. آن ضرورتی که از طرح انسان در هستی بر می‌خاست، امامت را مطرح می‌کند. و همین ضرورت، عطش و نیاز به امام را در تو شکل می‌دهد. و این عطش شکل گرفته و این عشق مبدل، تو را به تهیه‌ی زمینه‌های آن حکومت، در آن وسعت و با هدف بزرگ بالاتر از آزادی و عدالت و رفاه و تکامل، وامی‌دارد.

این‌جاست که قلب مالک که از عشق علی سرشار شده، او را به جدایی از علی، که از جانش بیشتر احساس می‌کند، دستور می‌دهد. مالک می‌رود، ولی در این جدایی با علی جمع است و هماهنگ است.

خنگ آن‌ها که در جدانشان با هم بودند...

بیچاره ما که در جمعمان ناهماهنگیم....

سرفصل‌هایی برای تحقیق

پس از سلام و عرض تحیت،
 من به چند نوار گوش دادم و به سؤال‌های مصاحبه هم نگاهی کردم، در مجموع
 مسائلی به نظرم رسید که عرض می‌دارم.
 درباره‌ی بنای مسجد و داستان خواب و بیداری،
 درباره‌ی برکات مسجد و نورانیت آن،
 درباره‌ی افراد مضطر و گرفتار و توسل‌های مستمر تا چهل هفته،
 درباره‌ی عبادات و توجهات و آداب قلبی و نفسی و ذهنی و حسی و مکانی،
 درباره‌ی اقبال مستمر حتی با وجود شکست و برنیامدن حاجات و مستجاب نشدن
 دعوات،
 درباره‌ی ارتباط باطنی با حضرت مهدی (عج) و استفاده‌ی مادی از حضرت و نگاه
 آلی به مسجد.
 در این موضوعات و مسائل مختلف دیگر می‌توان گفت‌وگو داشت. و باید اساس
 حرف‌ها در آداب زیارت و ارتباط و توسل و در تربیت نفوس گرفتار و مضطر
 باشد، به نحوی که حضرت را وسیله قرار ندهند و برای

تومی آبی

رسیدن به مقاصد محدود او را فدا نکنند، که این‌ها وسیله‌ی معراج انسان و هدایت و لقاء و رضوان هستند. و حیف است که از آن‌ها به غیر از آن‌ها تمثالی داشت. ما را از تو به غیر از تو تمثالی نیست.

درباره‌ی حضرت حجت می‌توان موضوعاتی را در نظر گرفت و در مصاحبه‌ها با اساتید و بزرگان با توجه به ریز سؤال‌هایی که ارائه می‌شود، با آن بزرگان به مصاحبه نشست تا اینکه بزرگان با توجه به سؤالات آمادگی لازم را داشته باشند و بار مصاحبه‌ها سرشارتر و مفیدتر گردد.

مسائلی از این قبیل:

شخصیت حضرت حجت از ولادت تا امامت تا غیبت صغری تا غیبت کبری. خصوصیات و امتیازات حضرت که ایشان را از سایر اولیاء و از سایر معصومین ممتاز می‌سازد. چون عنوان انسان کامل و ولایت کلیه و مجرای فیض، عنوانی است که تمامی اولیاء را در بر می‌گیرد. در حالی که اولیاء در یک مرحله نیستند و در مقام یکسان نیستند.

الف) رحمت حضرت و محبت و رأفت ایشان به تمامی نسل‌ها و در تمامی عصرها.

ب) توجه و حضور ایشان به شیعیان و دوستان و گرفتاری‌های آنان.

ج) شهود دردها و رنج‌های تمامی آدم‌ها؛ که این دل بیدار همراه هر تازیانه و هر قطره خون و هر فریاد حضور دارد و درد و رنج مرا از من بهتر و بیشتر احساس می‌نماید. و برای من بیشتر از من می‌سوزد که معرفت و

محبت من محدود و غریزی است در حالی که معرفت او حضوری است و محبت او به وسعت وجودی او باز می‌گردد و تجلی رحمت و اسعه‌ی حق است.

(د) صبر و استقامت.

(ه) انتظار امر و انتظار فرج.

(و) تسلیم و عبودیت.

(ز) استمرار بلاء و عظمت بلاء و کثرت بلاء.

(ح) سعه‌ی صدر و ظرفیت وجودی و امن در برابر مصائب.

(ط) جامعیت و وراثت و احاطه‌ی قهر و مهر برای تمامی انسان‌ها و تمامی دنیا.

(ی) خاتمیت ولایت.

امامت.

ولایت.

تشکیلات و روابط با شیعیان در امور مالی، در امور دینی و هدایتی، در امور حکومتی، در امور معنوی و باطنی.

غیبت.

فعالیت و نوع روابط و برکات و عنایات حضرت.

علامت ظهور.

زمینه‌ی ظهور.

ظهور قدرت و ظهور حقیقت. دولت قائم.
مسئولیت‌های زمان غیبت.
انتظار و زمینه سازی قیام.

و برای اینکه موضوع امامت و ولایت، تشکیلات، غیبت، فعالیت، علانم ظهور، زمینه‌ی ظهور و دولت قائم، مسئولیت‌ها و انتظار، از ابهام بیرون بیاید، به سؤال‌هایی در این موضوعات می‌توان پرداخت که این سؤال‌ها جریان مصاحبه را هدایت می‌نماید و مسیر بحث‌ها را مشخص می‌سازد.

امامت

آیا امامت يك مسأله‌ی تاریخی است و باید فراموش شود؟
امامت و خلافت يك نوع سلطنت و پادشاهی است و به عامل وراثت توجه دارد؟
با توجه به شکل‌های جدید حکومت و با توجه به پیچیدگی روابط اجتماعی، آیا هنوز امامت و خلافت جایگاهی دارد و راهگشاست؟
آیا جمهوری اسلامی و یا ولایت فقیه، در دوره‌ی غیبت، عدول از ولایت معصوم و حکومت معصوم نیست؟
آیا تقسیم بندی‌های جدید قدرت و يك قطبی شدن و یا چند قطبی شدن جهان امروز، تا حکومت جهانی واحد و تا حکومت معصوم فاصله‌ی زیادی ندارد؟

اگر فاصله بسیار است، چگونه می‌توان به جریان سرعت بخشید؟
 اگر فاصله‌ای نیست، چگونه می‌توان این روابط و این جریان‌ها را با حکومت مهدی
 ۷ توضیح داد و تحلیل کرد؟
 چه طرحی از حکومت معصوم در دهکده‌ی جهانی و دنیای ارتباطها می‌توان داد؟
 چگونه می‌توان مجریان این طرح را آماده کرد و ساخت و یا کشف نمود و
 جمع‌آوری و سازمان داد؟
 آیا نوع تربیت و مهره‌های اجرایی و نوع سازماندهی و تشکیلات این اجراء با
 مدل‌های گوناگون مدیریت و سازماندهی معاصر شباهت دارد؟

ولایت

ولایت به معنای دوستی و سرپرستی و وابستگی می‌آید. آیا تمامی این معانی در
 ولایت معصوم منظور هست؟
 آیا تقسیم ولایت به تکوینی و تشریحی، ولایت معصوم را تحلیل می‌کند؟
 آیا مقام انسان کامل که عرفا مطرح می‌کنند با ولایت معصوم وحدت دارد؟
 ولایت کلیه که وصول آن به نفی و اثبات برمی‌گردد با تفاوت درجات اولیاء چگونه
 جمع می‌شود؟
 این ولایت کلیه که همراه معرفت عقلی و نفسی و حسّی است، برای

رهبری و سیاست در این دنیای معاصر با این ابزار و پیچیدگی‌ها، کافی است؟
 این ولایت و سرپرستی با کرامت انسان سازگار است؟
 تسلیم و تعبدی که لازمه‌ی مقام ولی است، با ذلت و زبونی انسان سالک همراه
 نیست؟
 اولوی‌تی که در کلام رسول آمده است: *أنت اولی بکم من انفسکم...* چه معنا دارد؟ و
 چه مبنایی دارد؟ چرا رسول از من به من اولی است؟ و چرا تصرفات من در وجود
 خودم در غضب و شهوت و فکر و عقل، محتاج اذن و ولایت اوست؟
 آیا رابطه‌ی ولایتی با نوع روابط حزبی و سازمانی و با نوع روابط صوفیه و
 شیخیه و اسماعیلیه برابر است؟
 آیا رابطه‌ی ولایتی با رابطه‌ی بیّناتی بیّنات و کتاب و میزان تفاوت دارد؟

رابطه و تشکیلات

آیا رابطه‌ی امامان شیعه با شیعیان شکل‌های متفاوتی داشته است؟
 آیا به موازات قدرت حکام و طواغیت، رابطه‌ی معصوم با شیعیان پیچیده‌تر شده
 است؟
 آیا ارتباط ائمه از حضرت رضا تا حضرت حجت، وضع خاصی

یافت؟

آیا اصحاب سرّ روابط خاصی داشتند؟

آیا رابطه‌ی اصحاب سرّ با اصحاب تقیه در يك سطح بود؟

آیا ارتباط نوّاب حضرت با شیعیان کاملاً روشن و مشخص و منقول است؟

اینکه می‌گویند حضرت با نقباء و نجباء و اوتاد و رجال الغیب یا شیعیان و یا مردم

رابطه دارد، اساسی دارد؟

آیا از مذاهب شیخیه و اسماعیلیه ریشه نمی‌گیرد؟

رابطه‌ی ما با حضرت حجت به نوع رابطه‌ی برادران یوسف با یوسف تشبیه شده،

این تشبیه چه نوع رابطه و چه خصوصیتی را می‌رساند؟

ارجاع به فقها در امور دینی و تربیتی یا در امور مالی و وجوهات و یا امور حکومتی

و یا امور باطنی و معنوی و یا در تمامی این امور است؟

آیا تشکیلات و نوع ارتباط در تمامی این امور یکسان است؟

غیبت

می‌گویند حفظ اسلام و حفظ مسلمین از شوون امام است، آیا با غیبت لطمه‌ای به این

شوون وارد نمی‌شود؟

با فرض لطمه برای کسانی که ظالم نیستند و طالب هستند، چه جبرانی هست؟

رهبری که غایب است و نوع ارتباط معنوی ادعای شیخیه و اسماعیلیه

تومی آبی

را ندارد و نوع تشکیلات و روابط پنهانی و نهفته را ندارد و تنها به وسیله فقها آن هم در امور مالی و احکام و آن هم به نحو عمومی و کلی، ارتباط برقرار می‌کنند، چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟

اینکه می‌گویید مثل خورشید پنهان در زیر ابر اثر دارد، بر امام غایب چگونه تطبیق می‌شود؟

خورشید کارهای خود را دارد. آیا حجت هم به تمامی کارهای خود مشغول است؟ حفاظت از دین، حفاظت از مسلمین، تربیت نفوس، سازماندهی و به کارگیری آنها و لو در خفا و زیر ابر انجام می‌شود؟

عنایات و برکات غایبانه، يك کلام مبهم است، چگونه توضیح و تحلیل می‌شود؟ آیا به جای غیبت طولانی اگر در زمان مناسب، حجت خلق می‌شد و یا نازل می‌شد، تفاوتی می‌کرد؟

آیا وجود غایب در کارهای امام و شؤون معصوم و یا در امید و انتظار و اقدام مستضعفان و شیعیان اثر بیشتری دارد؟

فعالیت

اینکه می‌گویند با ظهور حضرت مهدی ۷ همه می‌گویند: ای وای، ما این را دیده بودیم و می‌شناختیم، استنادی دارد؟

اگر این سند صحیح است، آیا این بیان از فعالیت و ارتباط مستمر حضرت حکایت می‌نماید؟

آیا حضرت حجت به اندازه‌ی هر فرد دیگر از فقهاء و شیعیان و یا

بیشتر از آن‌ها مسؤلیت ندارد؟

آیا فقهاء و شیعیان می‌توانند در برابر ظلم مملو و ستم مهاجم، بی‌کار و ساکن باشند؟

آیا حضرت مهدی ۷ در برابر این همه ظلم و ستم، فعال نیست؟

نوع فعالیت آن حضرت در تربیت نفوس و یا جمع‌آوری آن‌ها و یا در جهات دیگری است؟

اینکه می‌گویند یاران حضرت به تدریج و در طول قرن‌ها ساخته می‌شوند و شکل می‌گیرند، از یک نوع تربیت ویژه و یا از انتظار نتیجه‌ی خود به خود، منشأ می‌گیرد؟

آیا می‌شود این نفوس بدون آشنایی از برخورد مستقیم و یا الهام ذهنی و اثرگذاری قلبی آن حضرت به‌رهمند شوند و مثل برادران یوسف از یوسف رزق بگیرند، در حالی که او را نمی‌شناسند؟ <فعر فهم و هم له منکرون >.

یوسف، ۵۸.

آیا این ارتباط بدون آشنایی و یا حتی با آشنایی در زبان روایات نفی شده است؟

داستان‌هایی که راجع به علامه حلی یا بحر العلوم یا دیگران مطرح می‌شود، چگونه تحلیل می‌شود؟

علایم ظهور

بیان این علایم چه خاصیتی در دل‌های موافق و مخالف دارد؟

این همه تطبیق و توجیه در علایم کاشف از ابهام و بی‌تشخصی علایم نیست؟
 ما علایمی داریم مثل ظلم مملو و علایمی مثل خسف در بیداء و سفیانی و نفس زکیه
 و علایمی مثل دجال و ظهور صورت بر خورشید، آیا همه یکسان و یک بیان هستند؟
 آیا رمز و سمبل در آن‌ها به کار نرفته است؟
 آیا شخص و یا نوع در نظر است؟

معین نشدن زمان ظهور و حواله بر علامت‌های مبهم چه فلسفه‌ای دارد؟
 این تحول در وقت، بداء را می‌رساند و یا اینکه مقدمات و زمینه‌هایش را می‌طلبد،
 زمینه‌هایی که اگر با دست ما و یا مسؤلیت ما انجام نگرفت، با ظلم مملو و ستم
 گسترده انجام می‌گیرد؟
 اینکه در بعضی روایات آمده: قیام در فلان سال و فلان سال، رقم خورده بود، شما
 فاش کردید، به تأخیر افتاد، یعنی چه؟ چه توضیحی می‌خواهد؟

زمینه‌ی ظهور
 دولت قائم و حکومت مهدی چه زمینه‌هایی می‌خواهد؟ در عقول، در قلوب، در
 نفوس، در افراد، در جامعه، چه شرایطی باید شکل بگیرد؟
 این زمینه‌ها چگونه و با چه عاملی محقق می‌شود؟ با انتظار و صبر، با

تومی آبی

تربیت و آماده سازی ، بایر خورد و درگیری ، با ابتلاء و مصائب ، باین بست ها و شکست ها ؟

اینکه در بعضی روایات آمده: یوطنون للمهدی سلطانه ؛ عده ای . بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۸۷.

زمینه ساز حکومت و تسلط مهدی هستند، چه توضیحی دارد؟

آیا این تحول های معاصر و این دگرگونی در قطب های قدرت و این بن بست ها در حوزه های مختلف و مدیریت های مختلف، زمینه های ظهور را فراهم می سازد؟

آیا جمهوری اسلامی در این مرحله می تواند نقشی داشته باشد؟

آیا تا به حال اثر مطلوب و نقش مؤثری در جریان های بین المللی و جهانی و یاد در اندیشه و دل های ملت ها و یا در شکل ها و روش های مبارزه داشته است؟

دولت قائم

شاید تا ظهور مشروطه و سقوط عثمانی، یک دنیا و یک شرایط نمودار شده بود که با تکیه بر زمین و کشاورزی و روابط محدود و غیرمزام کارها پیش می رفت، اما با ظهور صنعت و رشد صنعت و جریان های فوق صنعتی ما با دنیاها و شرایط دیگری، آشنا شده ایم. آیا این دنیاها متحول و این ارتباط های گسترده با نوع حکومت مهدی و دولت قائم در بیان روایات، هماهنگی دارد؟

اینکه در روایات آمده؛ برای مهدی ابره‌های سخت با باره‌های رعد مسخر شده، چه معنایی دارد؟
 اینکه او با وسیله‌ای همراه است که قدرت‌های دشمن را از کار می‌اندازد و میان صفین نهاده می‌شود، یعنی چه؟
 اینکه جهان همچون کف دست او خواهد بود، چه معنی دارد؟
 اینکه زمین برایش پیموده می‌شود، چه توضیحی می‌گیرد؟
 آیا با حضور قائم، آزادی و اختیار انسان تمام می‌شود و آدمی در سازمان محو می‌گردد؟
 یا اینکه آدمی با انتخاب و آزادی به بلوغ و عصمت می‌رسد؟
 و یا اینکه آدمی مثل همیشه‌ی تاریخ کفر و شرک را دارد و در زمان حضور هم همان درگیری‌ها و دو دستگی‌ها شکل می‌گیرد؟
 این حکومت در این سطح به چه یاران و مهره‌هایی و چه نوع سازمان و ارتباطی و به چه نوع مصونیتی در برابر نفوذها و قدرت‌های مزاحم، نیاز دارد؟
 و این نیازها را چه کسانی و با چه روش‌هایی باید فراهم کنند و یا در انتظار فضل و عنایت و امداد حق می‌نشینند؟

مسئولیت‌ها

آیا امام برای تحقق حکومت عدل، مسئولیتی دارد؟
 این مسئولیت چیست و چگونه انجام می‌شود؟

آیا شیعیان و یا مسلمین و یا مستضعفان جهان مسؤولیتی دارند؟
این مسؤولیت چیست و چگونه تحقق می‌یابد؟

مسؤولیت صبر و یاصبر و تعلم ، و یاصبر و تربیت ، و یاصبر و تعلم و تربیت
و ارتباط و انتظار و آمادگی در فکر و در طرح و عمل و روحیه و یا این همه با نفوذ
در دشمن و تضعیف او و به بن‌بست کشاندن او ، چه استنادی دارد و بر فرض استناد
با چه روشی و چه شکلی تحقق می‌یابد؟

کوتاهی‌ها در شناخت مسؤولیت‌ها و اجرای آنها چه مشکلاتی برای ما و یا دیگران
به وجود می‌آورد. و جرم و مجازات بر عهده‌ی چه کسانی می‌نشیند؟

انتظار

اینکه می‌گویند: انتظار بهترین عمل‌هاست، یعنی همین حالت و اشتیاق، بهترین
عمل‌هاست؟

یا اینکه انتظار حالت نیست، بلکه اقدام است؟

چه نوع اقدامی و در چه زمینه‌هایی تحقق می‌یابد؟ در زمینه‌ی فکر و معرفت و یا
قلب و محبت و یا روح و اطاعت و ظرفیت و یا طرح و برنامه و یا اجراء و اقدام و
یا تشکیلات و روابط؟

آیا در این زمینه‌ها از هر روشی و هر طریقی می‌توان کمک گرفت؟
راه‌ها و روش‌های اختصاصی چه توضیحی دارند؟

قیامی در این وسعت به دو مرحله نیاز دارد: قدرت و تقویت خودی‌ها

تومی آبی

و تضعیف و نفوذ در بیگانه‌ها. آیا آن انتظار و این تقیه، با آنچه که در روایات ما آمده، هماهنگی دارد؟

ما چگونه در دل دشمن جاسازی کنیم و چگونه با اینهمه ضعف و آفت پذیری به دشمن نزدیک شویم، آن هم دشمنی که احتمالات را در نظر دارد و از بن‌بست‌ها به دنبال راه می‌آید؟

چگونه دشمن را در خودش و با خودش درگیر کنیم و او را در خانه‌اش گرفتار سازیم؟ در حالیکه امروز او به هجوم روی آورده و در خود و از خود به اطمینان رسیده است.

با این همه ضعف و پراکندگی در ما و با این همه سلطه و نظارت در دشمن، آیا امیدی هست؟

نقطه‌های ضعف دشمن، در تربیت، در روش‌ها، در اهداف، و در آرمان‌هایش را چگونه می‌توانیم به دست بیاوریم و چگونه می‌توانیم بر روی آن‌ها کار کنیم؟

این‌ها و جز این‌ها سؤال‌هایی است که می‌تواند در جریان مصاحبه‌ها مؤثر و مفید باشد و می‌تواند با جواب‌هایی که در این زمینه‌ها به دست می‌آورد، به تألیف جامع و مناسبی راهگشا باشد. تألیفی که در این موضوعات دوازده‌گانه و با این سؤال‌ها کارش را آغاز کرده و آن را به پایان نبرده که جای جواب‌های آینده را برای خود نگاه داشته و انتظار را با خود دارد.